

کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۵۷۲۹
فهرست کتاب ۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: **برهان قاطع حلب اهل**

مؤلف: _____

موضوع: _____

شماره ثبت کتاب: ۶۲۰۰۰

شماره قفسه: ۵۵۸۷

۱۳۴۸

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۵۵۸۷



کتاب برهان قاطع

بسم الله الرحمن الرحيم
ای راجعاً هرزبان درازناده در دهستان نادر که نیکوگاه از نام تو روزنه بهار تراه لاجعل دلا تو ده الالبه
هرش نمی که کشان رابع میان محفل زان لایه و نیکو تر نمی که کشان زان دخت چنان و لایه چشت
تر جهان را با یک حکم و مترم سازد همه و پس علی را در حور است که کجک لغت قدرت کا و حور است
حروف و کلمات را همورزین مانند نوبه چینی سست و کاخ و داغ صد کشان با یکا سخن لایه را
نقوش خیالات چارک یک نام در یک بر دشت و زبان هر یک از او فی جی آدم که میان
کاستان کمال و طایان کستان متعاله یعنی از لغات گو یا که دانسته و و با ل در لال حتی کین لغت
ناربان و این لغت است لغات متوجه هر قومی را با باقی خاص پیام و دهت فرجام رسانیده و غنم
صغیه بسیار و کجک کتاب اولیا و دلا و دجا و در سلوات الله علیه و علیهم صلی و علیهم صلی و علیهم صلی
و هر چه جو یا روایات که بر و دانند و تحقیق بسیار اند زبان لغت نادر و زبان لغت نادر و زبان لغت نادر
که لغت نادر است سخن از آن که بر و دانند و تحقیق بسیار اند زبان لغت نادر و زبان لغت نادر و زبان لغت نادر
از باب لغت نادر که چنان که بر و دانند و تحقیق بسیار اند زبان لغت نادر و زبان لغت نادر و زبان لغت نادر
و در لغت نادر و در لغت نادر و در لغت نادر و در لغت نادر و در لغت نادر و در لغت نادر و در لغت نادر
فارسی و استعارات و کنایات و معنی و در لغت نادر و در لغت نادر و در لغت نادر و در لغت نادر و در لغت نادر
حسب لغت نادر که هر یک صواب است کتاب لغت نادر که هر یک صواب است کتاب لغت نادر که هر یک صواب است کتاب لغت نادر

443

۵۵۸۷

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

الفیات

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلائل على قدرته العظمى
وآياته العجيبة
وأنه لا اله الا هو
الغني عن كل شيء
الذي لا يلد ولا يموت
ولا يتغير ولا يتبدل
وأنه لا اله الا هو
الذي لا يلد ولا يموت
ولا يتغير ولا يتبدل

۵۵۸۷

۷۲

قبل از شروع دعا و تلاوت

در بخش اول و کلیت م

فکر

و بعضی گویند غم از سر است

00A"

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
مدرسة للعلماء والطلاب
والله اعلم بالصواب

20

الغرض

که بخت از دست کرم تنده و عیال که در دست
از آن آید است که از آن اصل و کسب نیند

برورد هشتم پیش خط و از روز اول تا دوام
اول به نهمین کمره اندک را

کتابخانه و دست خط و نسخ و تصانیف
بیت حضرت چمر

عبدال

[illegible]

[illegible]

و ثلث رسکون ازین مریض در شمشیر تیغ را نیز این کوشند **آنج** یعنی ثلث رسکون
 و نون جیم بر کشیدن باشد مطلقا و اگر کشیدن **هم** یعنی بخش و از شده و کشنده
 و اندازنده را نیز کشند که مفعول کشیدن و کشنده **ان** و انداختن باشد و بعضی عنبر
 و اراده و سخت و استند و انداز هم آمده است **آنج** جیم و لک کشند و گاهی از مر
 سخت بانی و سختی کش باشد **آنج** یعنی جیم رسکون و الی یکدفعی باشد و بعضی از
این جفت لک جیم رسکون **و الی یکدفعه** و توی شست استی باشد که زن را به آن کشید
 کشند **آنج** یعنی جیم پنهان کش جولا همگان را کشند و آن جوی است که طول آن
 عراق عرض چهارده است که می باشد و در هر دو سر آن استی لک کرده اند و آن را قوت
 به فندکی بر دو کت را به سه کشند و بعضی گویند ریسائی باشد که جولا همگان و از
 کار سینه ند و در سقف خنده سینه کشند و به جیم فاسی هم گفته اند **آنج** بر وزن لک
 را کرده اند یعنی از کشیدن و کشیدن باشد و بعضی انداختن هم آمده است **آنج**
 با ضی فقط و در بر وزن یا بر می کش باز است سخت بر وزن باشد **این** با ضی
 وای فرشت سکی است که قولا و **این** وای سب خود کشد که سینه چون آب سیر
 و لکاب و **ان** باشد و خون که کشند موده را بر آن بکشند و به شش بر طرف شود
این که یعنی رای بی لفظ و رسکون کاف فارسی گناید از **سب** صاحب قوه و بر وزن
آنج که **موتی** که بر سر آن کنایه از کار می دارد و کشند که تغییر ندشته باشد و بعضی
 نباید **آنج** بر وزن اولک بر وزن سب و از او ز باشد و از او ز که در اول خاشاکه که کشند
 بر کشند و قصد و اراده و فرید و غم و شتاب و تعب را نیز گویند و بعضی خمیدگی قی از آن مثال آن
 باشد که به مصلوح بنای آن کشند که سینه و گنایه و حوضی و استی آن را هم گفته اند و بعضی طوط
 در دوش و قاعده و قاعده **هم** آمده است و صف مردمان و جانوران را نیز که سینه
 و بعضی کشیدن باشد یعنی کشید و طرح و شتر خان و پیکار و عماره و دراز و طولانی
 نیز گفته اند و بعضی از آن خواهند و تمام و مکان جوانات را نیز که سینه **این** که
 کاف فارسی یافت کشیده و در او زده یعنی این جفت است و آن استی باشد
 که بعد از زمان شش کشند **آنج** که مصدر **آنج** است که بعضی کشیدن بود مطلقا

بروزن: نیز شماره شش را که **اینگ** یعنی شش را که فاعلش است
 که شماره شش باشد **اینگ** بروزن: این معنی است و در این است و رسم
 و در طرز در شش را نیز گویند و نام وی است نزدیک لغت را میانی **اینگ** یعنی شش
 فارسی که از قدیم کردن به نامیت فردی باشد **اینگ** که میسر یونان چون در این
 اینی سخن باز بدو نام توانی سهم است **اینگ** بیان دوم در لغت و بایستی **اینگ** بر رسم
دولت و کثرت **اینگ** یعنی اول رسکون ثانی بزبان زند و زند بر را گویند
 و در عربی نیز همین معنی دارد **اینگ** یعنی اول و ثانی بلف کثرت و معنی است
 و عربی معنی گوید چنانکه گویند که تو سبک کردی یعنی شش هم اند است مطلقا شش را شش
 شش و شش سر که و غیره و معنی شش اول نیز است است و در عربی نیز در و قبول
 نمرود باشد **اینگ** یعنی اول بروزن فاعلش مجلس را گویند که از چوبس مردم در کجا
 باشند **اینگ** یعنی اول یعنی شش است که معنی است از معنی شش مردم
 و این لغت را و او بعد از لغت که از معنی شش نیز معنی گفته اند **اینگ** بروزن
 سلام یعنی و نام است که فرض باشد **اینگ** که به از ترک خود شش و از و کردن و از
 خودی و از جهت نفس بر آمدن و از معنی است که گویند باشد **اینگ** یعنی اول شش
 حای بی لفظ رسکون ثانی و نام است و حای بی لفظ است و این شش است و حای بی لفظ
 و هر دو در لغت شال اند و بعضی حای بی لفظ است که بجا می آید و شش است **اینگ** یعنی بی لفظ
 بروزن: این نام و لایق است از گشتن معنی و گویند مردم را شش است و شش است و در این
 بسیار عظیم **اینگ** یعنی لفظ و در بروزن شش را بزبان میانی و لایق است که بر
 آن سینه سبکی و بی شش و این را از شش شش که گویند نفس را **اینگ** یعنی بی لفظ
 ای که بروزن بدو معنی شش است که معنی است و هر چه **اینگ** بروزن شش معنی
 و در معنی و معنی شش است و معنی شش و از معنی است و در معنی شش است و از
 لفظ و از شش است **اینگ** یعنی اول بروزن اسپرم نام است که شش که می است و او
 شش و گفته چند معنی شش است و معنی این لغت شش و از معنی است و از معنی است
 باشد **اینگ** لیکان ثانی بروزن صبر معنی است و بعد از شش که گویند معنی مردم

نیز نزدیک

اولی

اند است که **اینگ** که در معنی است و از معنی شش است و از معنی شش است و از معنی شش است
 و بر این گفته اند که بعد از معنی شش است و از معنی شش است و از معنی شش است
 بروزن: معنی شش است و از معنی شش است و از معنی شش است و از معنی شش است
 رنگ بر او باشد **اینگ** که به از معنی شش است و از معنی شش است و از معنی شش است
 ثالث و در این شش نام اصلی شش است و از معنی شش است و از معنی شش است
 لفظ شش نام و لایق است از معنی شش است و از معنی شش است و از معنی شش است
 که در قیاس و شش است و از معنی شش است و از معنی شش است و از معنی شش است
 معنی شش و حیران سر کردن است **اینگ** یعنی اول و ثانی و کس کاف و دوم و ثانی
 بلف کثرت و معنی شش است و از معنی شش است و از معنی شش است و از معنی شش است
 جو حست و در معنی شش است و از معنی شش است و از معنی شش است و از معنی شش است
 اند که در معنی شش است و از معنی شش است و از معنی شش است و از معنی شش است
 و چون آن شش بر شش است که در معنی شش است و از معنی شش است و از معنی شش است
 شش است و از معنی شش است و از معنی شش است و از معنی شش است و از معنی شش است
 و شش کاف و لفظ و از معنی شش است و از معنی شش است و از معنی شش است
 است و از معنی شش است و از معنی شش است و از معنی شش است و از معنی شش است
 الی باشد **اینگ** یعنی شش است و از معنی شش است و از معنی شش است و از معنی شش است
 نون در دست و گویند و از معنی شش است و از معنی شش است و از معنی شش است
 خوانند **اینگ** بروزن خود و این معنی است و از معنی شش است و از معنی شش است
 و بی گویند **اینگ** که به از معنی شش است و از معنی شش است و از معنی شش است
اینگ که به از معنی شش است و از معنی شش است و از معنی شش است و از معنی شش است
اینگ که به از معنی شش است و از معنی شش است و از معنی شش است و از معنی شش است
 که در معنی شش است و از معنی شش است و از معنی شش است و از معنی شش است
اینگ یعنی اول رسکون ثانی و از معنی شش است و از معنی شش است و از معنی شش است
 اول و شش است و از معنی شش است و از معنی شش است و از معنی شش است

اینگ
اینگ

و صیقلی تراب خفته **پروم** بکسر اولی رای بلف کشیده و بسم زده نامی است پرسی
 بستنی که آن را معرب کرده اند و بسم کسر اول **پنج** بفتح اول که شوی لفظ دارد بر وزن
 نرسیده و بعضی صریح است چنانچه برخیزد یعنی باده است و باشد **پزنگ** بضم
 ثانی و لکن بلف کشیده و بحذف زده بلف زنده و پزند و چون را گویند و بعضی
 از ترکان بسم است **پزنگ** بفتح اول بی لفظ و خای لفظ دارد بر وزن مستند بلف
 سختیانی و تصحیح را گویند **پزنگ** بفتح اول و در لغت فی جهل بر وزن سخنر یعنی بر وزن
 چنانکه افزوده آن فسر بدین باشد و بعضی نظیر منصرف و عینه بر وزن کاف است
ابان بر وزن یک ن سنگ ف ن را گویند و آن سنگی است که چینه را
 بدان تینه کنند و بعضی بسم خوانند **پزنگ** با شین قرشت بر وزن لغز شینم
 را گویند و آن رطوبتی است که شبها بر سبزه و غیره نشیند **پزنگ** با کاف
 طرخی بر وزن ف ن نه بچه نرسیده را گویند که از شکم انسان و حیوانات
 دیگر بخت **پزنگ** بای حلی یعنی پزنگ است که بخت که بخت است **پزنگ**
 بر وزن و بعضی افزون است که ترنگ باشد **پزنگ** بفتح اول و بعضی **پزنگ**
شتر بفتح اول است بفتح اول فسر است و سکون ثانی ضمیر
 محاب است یعنی تر چنانکه گویند خانه است و کاش نه است یعنی خانه و کاش نه
پزنگ بای بیک بر وزن چکا و کنگ و دارند و ادب آموزنده را گویند
 شیار از آن یک از بختی گفتند که سعد بن زکری **پزنگ** بفتح اول سخن بود
 و سطل آن ادوات که فارسی کرده بود و ادب از وقت سخن خطاب آن یکی بخور
 قرار داد گویند این لغت ترکی است و آن یک است یعنی پدر بزرگ چنانچه است یک
 بزرگ **آن** بفتح اول بر وزن کسان **پزنگ** بفتح اول و در لغت و بعضی
 را غایب است و بعضی اول **پزنگ** بفتح اول **پزنگ** بر وزن صبا بلف زنده و پزند یعنی تر پزنگ و بعضی
 بسم گویند **پزنگ** بای بی لفظ بر وزن عینه را گویند و آن را در شکم میخورند
 بشکنند و قوه دل و دیگر معده و دماغ یعنی بانی مغز نیز گفته اند و بر وزن شهباز که رای
 اطراف قطره دارد باشد هم بنظر آمده است **پزنگ** بفتح اول و بعضی اول بی لفظ سکون ثانی **پزنگ**

خاکی ترنج خوانده است آن را بر باب زده و بجز کز کون چشم آن کوسیر را بخت
 لغوی قیاح نامی خفته **پزنگ** بکسر اول و بین مشطه و سکون ثانی و زای مشطه و از نام
 بادشاه خوارزم است و بخت شوی در زمان او بوده و او با سطل آن سخن چنانکه گویند
 ترکی است و بعضی ترکی آن یک است که گویند **پزنگ** بفتح اول و بعضی
 و بین لفظ دارد و سکون ثانی خاکی قرشت بر وزن کز کون چشم آن کوسیر را بخت
 و آن را نیز شینر گویند **پزنگ** بای بی لفظ بر وزن و بعضی **پزنگ** بفتح اول
 شای و نیز باشد و در لغت **پزنگ** بای بی لفظ بر وزن و بعضی **پزنگ** بفتح اول
 و آن را در لغت **پزنگ** بای بی لفظ بر وزن و بعضی **پزنگ** بفتح اول
 ثانی و لام زعی از دخت که را گویند و ثمر آن که نازد و جسمه بی ح لثی خوانند
 طنج آن را که بر تپاش منته خد ام را را یکی کند و بجز آن کوسیر را بخت و این
 لث عربی است **پزنگ** بفتح اول و لام و سکون ثانی و قاف نام غلظت است
 بر روی و آن را بسترانی تخم دل اثر بگویند و یک آن بر تپاش منته
 جان است و آن بیشتر در کرامی رود خوانند و در خزان آن می رانند
 و بعضی ح العقه خوانند **پزنگ** بکسر اول و سکون ثانی و دال مشطه سر را گویند و ثمر
 آن صفا نامی است اب رض چشم را در طرف کند و بر سر حلی است و بخت
 باشد و بعضی اول و بسم بسم بخت است این لث صمد است **پزنگ** بفتح اول
 و کسر ثانی و سکون ثانی و زای فارسی و در لغت که از ابوی مادران خوانند
 گویند چون از او خانه بکسرتان جمع جا در آن مرزی بگزیند و ثمر آن بخت
پزنگ بفتح اول و بعضی **پزنگ** بفتح اول و بعضی **پزنگ** بفتح اول
 گویند و زای غده و زای غده و زای غده و زای غده و زای غده و زای غده
 بر وزن اندرون ش لث زده و پزند یعنی در کون و در وین و پزند و پزند
 و در وین و پزند یعنی در وین و پزند یعنی در وین و پزند یعنی در وین
 شبیه با فرغین و گویند و بعضی در وین و پزند یعنی در وین و پزند
 بر وزن تنج بخت را گویند که در مقابل و درخت **پزنگ** بفتح اول

در لغت: پزنگ

آخر پاره آتش خرسند را گویند و بعضی جمره خرسند و گویند از او دشت و عاشقی
 حمت **اخکل** شمع اول و ضم کاف فارسی و سکون ثانی و لام و کسبه دم
 و جو را گویند یعنی خنجرهای سرش که بر سر خرسند و جو پیش **انگور** شمع
 زای فارسی و وزن بر وزن یکوزنه گفته آگاه و جاسه و گوی کرمان و پیشال از او
 گویند **انگور** بر وزن منفرک زرد الی و رسیده را گویند **نگند** شمع اول و لام و کاف
 و سکون ثانی و وزن و دال ابعده مضمرم بر او زده یا ز سجد باشد اطفال را دان
 چنان است که چیزی با زنه در میان خالی از شمس یا از خوب بقدر
 نیمی یا بزرگتر و در وزن آن سکه زده زنه و دسته بر آن نشاندند و بهشت
 اطفال دهند چون او را بچنانند صدای از آن بر آید مشغول گردند و بنگند
 شمع و کاف هم خطرا بده است **انگور** بلام بر وزن جهره خرسند باشد و آن
 میره است سرخ بسیار یا بل مثل گرد که خرسند و آن را بشیرازی گویند
 و آن میره کبر باشد بهر که برود و بکشد و خرسند **نم** یا بین بی نقطه بر وزن جهره
 بر زده را گویند و آن شرابی باشد که از او در جو و از او در زن سانه **اخضر** بر وزن
 مطهر ج نام او پس غیر علیه السلام است و ضم اول هم گفته اند و بعضی گویند نام زنج
 پنجه است **اخضر** با و او معدوم بر وزن نخ است یعنی غیر ارادی باشد و خوشی
 یعنی اراده است زبان استاد و ستر **احی** بر وزن صنی کاری و چیز را گویند
 که قابل تحسین باشد و صاحب مروت را نیز گویند و در مصری یعنی بر او زمین **افق** بر
 یا بین نقطه بر وزن پروردگارند هم دشتی یعنی گندم خود روی را گویند و عصاره
 از آب که در و نظرون یا میند و در که کش چکاند و در که کش را نافع باشد **افق** بر وزن
 و صنی آخر پس است که گندم خود در باشد و بعضی گویند نبات که در و نزدیک آبهای
 روان و استاده و به شوری در از بسیار و که یک سبب باشد و از او در و در و بای
 چشم و در و بای که کش با بر نافع باشد **باج** هم و بهر با و ال **باج** مثل **باج** بر وزن
لغت و گویا است **اراد** بر وزن مباد و لغت بری زنی از او در و است و آن
 سینه و سباده باشد غیر از او دلی میض گویند و بعضی شخص خوانند و سباده از او در و است

گویند و قائل التمر و قائل التمر خوانند سستوار رافع است **ادراقی** برای مقلد و روزان
 قرا و آتی بعث روحی و دوائیت مندی و از جمله ستم است و از هر مجموع حیرانی
 باشد که دنبال داشته باشد چهره و صورت و سکه و درک و مانند آن و بقا و ال
 نقطه و هر ستم منظر آمده است کلف و جوب رافع باشد و بعضی گویند و ربانی است
 و بقا رسی کجی گویند و بتاری قائل الکلب و قائل القلب خوانند **ادراک** بر وزن خرافین
 بعث زنده و بازنده هر چیز زشت و بد را گویند و بدین معنی بجای حرف ثانی ربانی قرشت
 هم منظر آمده است **ادراک** بر وزن طاک خزیره خشکی میان دریا را گویند **ادراش**
 بازن بر وزن خرافوش نام شخصی است که رسالت واهی گوی پیش خدای آمده و بدو
 و خدای از قله چشم چشم او را با بخت گشته **ادراک** کنایه از بخت است و از جهت **ادراش**
 بازاری قرشت و قای حفص بر وزن میثاقین بریانی خیریت شبیه پنج و در دریا دریا
 و اطراف فی صبح میرد و مانند کف دریا سرور ارفع باشد و بعضی از بجز گویند **ادرام**
 بر وزن به نام ادرکش را گویند و آن درفش است که خدیزین و نخله ترا بدین روزند
ادرفش بدای حفص بر وزن قسطن نام علمتی است که در پشت بدن آدمی هم میرسد
 و از او آدمی گویند و بعضی تو با خوانند **ادراک** بدیع اول و ثالث و سکون ثانی و کاف
 رنجش بر را گویند بهشتی نیز همین نام خوانند و بکسر اول و ثالث الود را گویند
 و از الودی سیلی و سی و الودی گشته نیز خوانند سر و درازت و سهل صفا و تشنگی را خد
 ثانی و بدیع اول و کسر ثالث و در بی نام برایش است یعنی در باب **ادرام** بر وزن ادرام
 خدیزین و نخله است **ادراک** بدیش بدیع کاف سکون ثانی نقطه در یعنی **ادرام** است
 که درفش نخله دوزی باشد **ادراک** بر وزن سر و خدیزین و نخله ترا گویند **ادراک** بر وزن به
 رنگ بعضی محنت و رنج و طاقت باشد و بعضی ما خوانند **ادریس** بکسر اول بر وزن بریس
 نام پیغمبری است مشهور گویند ازجهت درس کفش بسیار بدین نام علم شده و در پشت
 النور خوانند و قفای نشسته او پا و شای و عکس و جزه کرد و ادوات و ادویه
 و دشت و اکنون در پشت میباشد **ادریس** مذکوره در پشت است **ادریس** بدیع مین
 نقطه در بر وزن صرصر یعنی با بکسر است **ادراک** بدیع اول و ختم ثانی و سکون کاف

[illegible]

ضرب بر دپل بن ازین است زبانه دوات **اردشیر** باجم بر وزن سمنان از دوات اول
 سیمون است و در احتکام هر قوم **اردشیر** بشع اول و ثانی و ضم دال معطیه و سکن شش نقطه دارد
 نام مقداره معنی است از گنایان بزم فارسین **اردشیر** نام بهمن بن بهمنیه تبار پدر
 و از آب است که زنده جوش کشتاب دارد بسیار دلیر و شجاع و دید بدین نام هر قوم است
 و معنی کششی آن شیر خشتن که باشد چه از دپل یعنی هر دوشم نیز آمده است و نام پس
 ساسان بن بهمن که اول ساسانیان بوده است و از او **اردشیر** با گنایان میکشید اند
 و کاه سر به پاشانند و نام پس **شیر** و بهمن بر دوشم است و کسی را نیز گویند که در وقت و سبب
 پلی تهر و بهمن باشد **اردشیر** بلف و وزن لخمی از دوات وان یکی باشد
 هر شیر می یکن پس از طبع است **اردشیر** بلف معنی غای نقطه دارد و ضم دال معطیه شد
 نام او که است بزرگ از دوات فارس که شیر از دپل و سیمکان در دال و
 و کاه از وزن و کام خیز از دوات او که است در رسم کرده **اردشیر** باشد و بعضی گویند در رسم
 کرده نه دوشم گفتن است **اردشیر** و از دوات معطیه بلف کشیده و رای معطیه بر **اردشیر**
 یعنی **اردشیر** آن است و آن دارد و می باشد و در نهایت طغی **اردشیر** معنی اول و کسر
 ثانی و سکن ثانی و ضم دال و وزن بلف کشیده و کسر غای و کسر تجانی رسیده
 بلف بر غای نبایت صحرائی چته که ننگی جا زدن آن حضرت از بنزرها گشتند نافع باشد
 و از البرقی قفا و الحار خوانند **اردشیر** با کاف و رسی بر وزن هلولان یعنی ارد و کاف است
 که معرب آن باشد و آن لخمی از دوات اول و کمال و اسم از بجم است و با کاف
 تازی نام مرضی است از نضاف شیر از دوات دمی است از دواتی **اردشیر** معنی
 اول و ثانی و سکن ثانی و بهمن نام سردارای بزرگ است از گنایان زنده و پازنده و بعضی
 کاه و سمن خوب هم آمده است و بعضی از وزن بهمن که لخمی از دوات اول باشد
اردشیر کسر سیم سکن تحتی نام با وزنی است نام معلوم و سببی حرف ثانی نای
 نقطه دارد رسم بنظر آمده است **اردشیر** بشع اول و ثانی و سکن ثانی و دواتی است
 و نام رودخانه بهمن نزدیک جوش گویند هر چه سببی در اردوان رودخانه است و کثیر
 رزشی با را نیز گویند یا معنی بضم اول هم آمده است و در هر چای نام شهر است بزرگ از دواتی نام

رایج و سکون و اول از وسط لیس است که معلوم اول باشد و نام دو انبست که از آن درازند که
بعد از وسط رجب زاده طویل است و بعضی معنی طویل باشد **اربع** روزی که معنی معین
و بعضی و محفل باشد **اربع** روزی که معنی از انبست که بخار فانی باشد **اربع** یعنی اول و ثانی
و سکون شین نقطه و از معتداری باشد معین و آن از سر انبست میانین در است
تا سر انبست میانین در است چون دستها را از انبست و درازند و بعضی گویند از سر انبست
میانین در است باشد تا معنی که بنده گاه ساعد است و این رایج است و نام شهر سینه شین در است
و شین اول و سر ثانی معنی عقل و زرگر و بسیار باشد و بعضی دیگر میفرموده است و سکون
ثانی از سر انبست نشان باشد تا از پنج و بعضی معتقدند که در هر دو روزی است
و در هر دو است که اول باشد و بعد از آن میان مردم و در انبست چند و در هر دو است
نیز گفته اند **اربع** یا شین نقطه و از او روزی که از انبست خوانند و بعضی دیگر از انبست
گویند و در هر دو روزی در است یعنی رسیدن **اربع** یعنی اول و ثانی و سکون ثانی و ثانی
معنی **اربع** و سه باشد **اربع** یعنی اول و ثانی و سکون ثانی و سر سیم بخانی رسیده
و دال نقطه مضمر و سیم نقطه سکن نام یکی بوده و ثانی آن سیم یکی که در روزی
الفضل از سیم شده است و سیم نقطه و اول و سیم نقطه و از انبست **اربع** روزی
و صفیاء بعثت زنده و بازند تحت و از آنکه شهاب را گویند **اربع** یعنی اول و سکون ثانی
و طایفه حلی مشروح و سیم بخانی رسیده و سیم نقطه و بعضی گفته اند بعثت رومی بوی و از آن
گویند و چون از او در فیه که بر سر انداخته که از آنکه از او در فیه که بر سر انداخته که از آنکه از او در فیه
سجده تحت **اربع** یعنی اول و طایفه حلی و سکون ثانی و تحتانی بعثت رومی در است
و از آنکه گویند که پده است و بعضی خرب خوانند و بعضی ثالث نیز همین معنی گفته اند **اربع**
یعنی طایفه حلی و روزی از خنوز نام یکی است رومی و از او که در فضل از هر یک رومی
معجم بوده و بعضی معنی عقل و زرگر و بسیار باشد و بعضی دیگر میفرموده است و سکون
و سیم نقطه و از انبست و فذوق و در دکان و شال از آنکه گویند که در روزی آن نروند
و شین شده باشد **اربع** یا ثالث یا ثانی که شیده و روزی فردای جریب را گویند **اربع** روزی
چرخ سبب یعنی درخت که جوی این آب و رودخانه باشد **اربع** و سیم روزی از انبست

نور

بعثت و ثانی یا ثانی که بصورت باشد شش صحرانی و یک نزدیک بقای تعالی باشد
و از انبست از انبست که سینه گویند یک از او چشم درم کرده و خاک کشته فانی باشد **اربع**
یعنی اول و سکون ثانی و ثالث یا ثانی که شیده و در او زده و بعضی از انبست که جوی آب
و رودخانه باشد **اربع** یعنی اول و سکون ثانی و سکون ثالث و چشم فانی که یکی است
که در درخت چیده و گاه باشد که درخت را خشک کنند و از انبست که شیده خوانند **اربع**
یعنی اول و دال ایچ و سکون ثانی و سیم ثالث یعنی سینه که خشک باشد و در جوی
و در او زده شود و از آنکه گویند **اربع** یا برای فانی روزی و سیم **اربع** است که شیده بخانی باشد
اربع یعنی اول و ذوقی و سکون ثانی و سیم درخت و کلاف و سیم ثالث یعنی از انبست
باشد که در سینه کان و در سینه کان کنند و آن چنانست که بر سر پائینند و کلهای
در سینه را بر هر روز **اربع** یعنی اول و ثالث و سکون ثانی و کلاف یکی است که در درخت
بچه و بعضی گفته اند که از انبست نام ساریت که از انبست طویل وضع کرده و بیشتر
نظر انیان و در میان و از انبست و از سیم انبست است **اربع** روزی که سیم بخانی رسیده
و دال و شین باشد و خشکین را نیز گویند **اربع** نام رودخانه است که در هر دو روزی
که در و نام رودخانه قدما سیم است و معنی کلهای این خشکین آب باشد و چنانچه
بعضی خشکین سیم است و بعضی گویند از چنده و آب است و چنانچه نیز بعضی خشکین است و ما
کثرت استعمال آن است **اربع** روزی که شیده است یعنی هر دو روزی و خداوند شیده
باشد و سیم را نیز گویند که کلاف و در هر دو باشد و بعضی خرب خوانند و بعضی ثالث که هم آمده است
اربع روزی که سیم بخانی رسیده و سیم نقطه و بعضی گفته اند بعثت رومی در است
و سکون ثانی و ثالث مشروح و رایج مضمر و سیم رده و جلف از انبست است و دال و ثانی
باشد که در میان و از انبست طویل وضع انبست است **اربع** روزی که سیم بخانی رسیده
مشهد که از انبست طویل وضع انبست کرده است یعنی گویند از انبست رده و سیم است
یعنی صبح ساریت فانی و بعضی دیگر گویند که سیم رومی از او که در انبست را باورهای
مختلف یکدیگر جریب بخوانند ان حالت را از انبست خوانند و بعضی دیگر گفته اند
که از انبست ساریت از انبست و در خوانند و در خوانند و است که هر یک از اینک بار

یعنی از منته است که از منته و از ارم که منته باشد **روزین** بر وزن بر چنین نام می‌رسانند
 بن برنان است و طبعش روی زمار صحرانی و اگر کند و بعضی زبان البری خوانند
 و بعضی در حاش زمار صحرانی را گفته اند و بعضی گویند زمار دوازده دشتی است که از
 بعضی حب القلقل خوانند قاف اول کند زمارانی منته **روزین** بکسر اول شهرت
 معروف که است که در خوش در اینجا است گویند باقی از منته و شیراز و است که
 در خوش از بر جوسی بود که محل بر کسب لعل شهرت و در اسم لعلی
 منته است **از مرد** بر وزن و صحنی از مرد است و از منته به معنی **روزین**
 بر وزن گردون زنی باشد که پیش از کار کردن بر در است و در اسم بری عوان
 و در وزن خوانند **از مرد** به ذوقی بر وزن پیشکن است زنده و پندیده یعنی چون
 و از ارم که منته باشد **روزین** یعنی اول بر وزن بسیار نام یکی از شهرت است
 و در اسم است و نام خضر بن سیر و نام حضرت علی علیه السلام نیز است
 نام بیت المقدس و نام غسان بن کلهان باشد و بعضی اول کسر اول هم بنظر
 آمده است **از منته** بر وزن خیده محقق از منته است که تر از کر که است کنی شده
 باشد و صحنی از منته باشد یعنی تر از کر که است کنی شدن **روزین** بر وزن خیده
 محقق از منته است که تر از کر که است کنی شده باشد **روزین** بر وزن پر دین نام
 بر چهارم که قبلاً است که برادر کوچک کاوس باشد **روزین** به سیاه طبع
 سرانی خوش در باشد و آن جزویت باشد ملک و پشته سفید که آن بکار برده و بعضی
 گویند بر نامیت **روزین** از منته نام یکی است روی و بعضی بزرگ و بعضی هم
 از منته و نام یکی است در زمین زوم که هر چند از منته منته شود و
 و از بر وزن بر وزن **روزین** که از منته اول دشتی و سکون **روزین** به معنی است
 گویند و را گویند که منته **روزین** اول دشتی و سکون است و هم یعنی اگر سبک است که
 بند کاوس عدد و زو باشد و بعضی حرفی خوانند **روزین** از منته است که ان معنی کار
 و حاش باشد **روزین** به معنی روز و بر وزن هر چند نام جزا هر چند است که باطل
 دیگر شهرت در درجه صفا که بر منته و حق بفرمودن مثل شده اند **روزین**

بر وزن بر چنین نام می‌رسانند

یا باسی ابجد و داری فابسی بر وزن المجد و بقیه نام را گویند که بدان نام را گفته اند و آن
 را بر وزن خوانند و بعضی ان طبعش و بعضی فابسی نامی ابجد برای جملی بر وزن است
 نام یکی است که آنرا اخیر می‌خوانند که بر وزن قدر می‌خوانند که بر وزن هر یکی بدی
 و کند که در جایی باشد بر طرف کند و زایل شود و نوعی از شهرت است **روزین** یعنی اول
 بر وزن و در حاشی که است و است با معنی نایاب باشد یعنی شبیه **روزین** یعنی اول نایاب
 معمول بر وزن عمر کسب معنی و هباب و کالار را گویند **روزین** باوقاف بر وزن است
 شکر منته زنده و باز منته است و از منته یعنی شکر من و از منته یعنی
 شکر من که از منته است **روزین** بر وزن و صحنی از منته و آن کو می‌باشد در لواحق
 گویند شخصی و از آن که آمده است که نام او را زنده بوده و آن که را بنام او خوانند
 و در باسی محسب و کر و آب و در حاشی که است و از منته خوانند و نام شکر است و
 سنان گویند بی لباری و از آن جمله رانیده است آنچه از آن و زبان است
 سنگ شده است و آنچه در بر وزن است و از آب بر وزن است و آن
 دشتی و برک و از منته حشر و از منته آمده است و در کسب و زبان
 نیز گویند و به معنی تجر و از منته شکر است و نام بر طبع است و معنی و ظاهر
 هر چند را گویند **روزین** یعنی اول ضحایی و او را سیده و کسب و کسب با نقطه است
 بر نامی علیه است که آنرا فابسی است و کسب خوانند و بعضی روی الحی نام گویند **روزین**
 با سبب با نقطه بر وزن فابسی است که با سبب هباب بر وزن را بر بالایی آن
 گذارند و با این معنی فابسی است و از منته خوانند و از منته خوانند که از منته
 بر نام باشد **روزین** بر وزن بر وزن و از منته خوانند و از منته خوانند که از منته
 شده و در بر وزن بهمان نام شکر است که با این آن شکر به شکر از منته خوانند
 و آن را از منته خوانند و از منته خوانند و از منته خوانند که از منته
 به معنی است با حقا و کسب و از منته خوانند و از منته خوانند که از منته
 از منته خوانند و از منته خوانند و از منته خوانند که از منته
 از منته خوانند و از منته خوانند و از منته خوانند که از منته

در سبب اینست که

DAY

[illegible]

معروف که فاشان و معروفان انجا بر بند و مو حسیه را نافع باشد **هر وقت** نعیم اول و ثانی
و سکون ثانی و او و شین قرشت آوردند شین است و فرشته را نیز گفته اند و مطلقا
نام فرشته است که در سپهر ابو ربیع کان بدست او است و نام روز هفدهم اسم از
ماهی ششم آمده است **هر وقت** کبیر اول و شین ثالث و نون بر وزن بی شین
نام شهر است از ولایت مازندران **هر وقت** کبیر اول و شین راکوبیند و ان
در نوع است یکی آنکه از پوست کاه و شین و کاه و زنده و چیز را به ان جیبانند و
ان را عبری می خوانند و خوشه و دیگری می خوانند بهر بود و آنرا از شکم ماهی
بر می آورند و آن را سه شیم ماهی می خوانند و عبری می خوانند **هر وقت**
باطی می خطی بر وزن و معنی استخر باشد و آن قلعه است و ملک فارس چون در ان
قلعه تالاب بزرگی بوده است بن بران باین نام شهر را دارد و آب کبر و تالاب را
نیز گفته اند و بعضی گویند معرب شین است **هر وقت** نعیم اول و ثانی و سکون ثانی و
رسمی قرشت بیونانی تر از راکوبیند و عبری می خوانند و نام ماه و شین
برده است **هر وقت** باخمی لفظ دارد بر وزن و معنی استخر است که تالاب و نام
قلعه فارس باشد **هر وقت** نعیم اول و ثانی و لام بالف کشیده بی ایچ زده معرب
و آن القی باشد که پیشتر از پنج باشد و در ان ارتفاع آفتاب است رکمان گیرند
گویند بهر او بر سر علیه اقام از اوضاع کرده است و بعضی گویند از طایفین و
معرب ترکیبی آن بیونانی تر از راکوبیند آفتاب است چه طر معنی تر از راکوبیند
آفتاب را گویند و بعضی گفته اند جام جهان من عبادت از این است و نزد مختصین
جام جهان من عبادت از اول است **هر وقت** نعیم اول و ثانی و نون بر وزن و
نون و دیگر بالف کشیده بیونانی عبادت و عظیم نجوم را گویند **هر وقت** کبیر اول
و شین ثالث و دخی تخی را رسیده بیونان زده و معنی بیونانی رزوک را گویند
که گز باشد بهترین اوز و شیرین بود و قهقهه بود و پشت و کمان که را فایم کنند
و نعیم اول هم گفته اند **هر وقت** نعیم اول و ثانی و سکون ثانی و شین بی لفظ
باشد و معنی رومی هر یک از چهار معنی صراحت است که یکی از این است و دیگری

عزل باشد و اورا بر لب خست لحد میزنند قطع خون بر سر او کند **اسقود** انضمام
و نالت و لام سکون را الیغ و او جوانی کا و بگری را گویند و روحی قطب سرخ خست
اسقود انضمام اول سکون نالی که پسین با نقطه باشد بر نالی چنی است که آنرا میگویند
و آرد و کند و کسانا و ان گفتند و صحت و امثال آن کا بر بند و لغا سی سرش
گویند **مکبر** اول و نالت و سکون نالی و نالی و لام جوانی چنانکه در دست است
و آن در میان زکس سبب اشد و انرا بر لب اصل الفا رخنه و اصل بعضی است
گویند اگر موشش قدری از ان بخورد و کسب و ذکر کرک با می بر برک آن مکبر اورد
است که نک شود و اگر ستمی نوقت کشد بنفقه کسب و **سک** مکبر اول سکون نالی
و کاف سببی را گویند که در راهها بجهت قاصدان بسیارند و قاصدان را نیز گویند
و لغش اول هم آمده است **سک** مکبر اول یعنی مکاشف است که فکر خیال و اندیشه
باشد و اندیشه مند را نیز گفته اند که صاحب فکر خیال باشد **سک** و لغش اول و او
منفرد بنون و وال بجهت تبخیر سکا و نالت و آن کوهی باشد و زکس سبب
و معرب آن سجا و نالت **سک** با و ال بجهت بر وزن مکبر است که خون
قاصدی را خواهد که تبخیر کبی لغزشند و هر چند که بخت او سببی نکند و نالت
سبب نالت است ناله سوار شود و معرب آن بر وزن و نالت و کاف باین نوع را نیز گویند
که در هر چند قدم می نشسته باشد و خطا و نالت را بیا و اول بر دویم و دویم بر سیم و سیم بر
بعضی رسد و این در هند و کسانا بیشتر متعارف است و در خطه کسب را نیز
گویند که قاصدان مکث و نالت را و ان بنده و لغش اول و سبب اول هم آمده است **سک**
انضمام اول و کاف فارسی نالی و رای قرشت خا و نالت بزرگ تیر انداز را گویند **اسکر**
مکبر اول و کاف فارسی بر وزن فرخک جستن کله باشد یعنی حد ایکنه بی جنبه را از
کله بر آید و انرا سبب بی خوافی گویند **سکر** انضمام اول سکون نالی و فتح کاف و
ای قرشت کاسه سفالی چوبام آنجو ری باشد و باشد بر رایع هم منظر آمده
سکر با نون و هم حرکت غنیه حرکت معلوم دومی وین را گویند که سبب
خست خوانند **سکون** لغش اول و وزن و نالت و نالت و نالت که محل سبب

عزل باشد و اورا بر لب خست لحد میزنند قطع خون بر سر او کند **اسقود** انضمام
و نالت و لام سکون را الیغ و او جوانی کا و بگری را گویند و روحی قطب سرخ خست
اسقود انضمام اول سکون نالی که پسین با نقطه باشد بر نالی چنی است که آنرا میگویند
و آرد و کند و کسانا و ان گفتند و صحت و امثال آن کا بر بند و لغا سی سرش
گویند **مکبر** اول و نالت و سکون نالی و نالی و لام جوانی چنانکه در دست است
و آن در میان زکس سبب اشد و انرا بر لب اصل الفا رخنه و اصل بعضی است
گویند اگر موشش قدری از ان بخورد و کسب و ذکر کرک با می بر برک آن مکبر اورد
است که نک شود و اگر ستمی نوقت کشد بنفقه کسب و **سک** مکبر اول سکون نالی
و کاف سببی را گویند که در راهها بجهت قاصدان بسیارند و قاصدان را نیز گویند
و لغش اول هم آمده است **سک** مکبر اول یعنی مکاشف است که فکر خیال و اندیشه
باشد و اندیشه مند را نیز گفته اند که صاحب فکر خیال باشد **سک** و لغش اول و او
منفرد بنون و وال بجهت تبخیر سکا و نالت و آن کوهی باشد و زکس سبب
و معرب آن سجا و نالت **سک** با و ال بجهت بر وزن مکبر است که خون
قاصدی را خواهد که تبخیر کبی لغزشند و هر چند که بخت او سببی نکند و نالت
سبب نالت است ناله سوار شود و معرب آن بر وزن و نالت و کاف باین نوع را نیز گویند
که در هر چند قدم می نشسته باشد و خطا و نالت را بیا و اول بر دویم و دویم بر سیم و سیم بر
بعضی رسد و این در هند و کسانا بیشتر متعارف است و در خطه کسب را نیز
گویند که قاصدان مکث و نالت را و ان بنده و لغش اول و سبب اول هم آمده است **سک**
انضمام اول و کاف فارسی نالی و رای قرشت خا و نالت بزرگ تیر انداز را گویند **اسکر**
مکبر اول و کاف فارسی بر وزن فرخک جستن کله باشد یعنی حد ایکنه بی جنبه را از
کله بر آید و انرا سبب بی خوافی گویند **سکر** انضمام اول سکون نالی و فتح کاف و
ای قرشت کاسه سفالی چوبام آنجو ری باشد و باشد بر رایع هم منظر آمده
سکر با نون و هم حرکت غنیه حرکت معلوم دومی وین را گویند که سبب
خست خوانند **سکون** لغش اول و وزن و نالت و نالت و نالت که محل سبب

که زغال و زغال که آن باشد و بعضی اول سوز را گویند **شسته** و بعضی اول فالت و راجع و سکون ثانی
و اول ایچ نام روز و ویم است و از ستر قدیم و بودن ای سبک و در برج عقرب و درین
مکان یعنی پیش برسان چنین است و بعضی اول یکای فو قالی هم آمده است **بشتم** یعنی اول بر
وزن تسلیم حرکت و یکی را گویند که در جرح است باشد **شمار** یعنی اول و خای نقطه و از بعضی کشیده
قیل را گویند که راجع به است و در نکران و کاسه که آن کجا برزند **بشیر** که اول و ثانی
تختانی رسیده و بعد از نقطه زده و بعضی گویند این لغت یونانی است یعنی در خش که در این
فوقی از نادر یونان باشد و در آن باشد آب کزندی جابو نران را مانع است و از العبرای است که
خزنده **بشیر** که اول و رایی با نقطه باشد کشیده و شین نقطه و از زده و شین را گویند و آن باشد
که در سبزی و نازکی برزند و با است بخورند و چون خشک شود و اگر کشند و خشک آن و بعضی
چیزی بدان چسباند **بشیر** یعنی اول و غلبه نقطه و از سکون ثانی و رایی با نقطه خای شیر انداز
بزرگ را گویند **بشیر** یعنی اول و فای نقطه و وزن الزمان نام یک است از یونانی است و
برشته و در قریب **بشیر** یعنی اول و فای نقطه و سکون قاف یعنی یکای است که از نادر آن
و بعد از صحنه الطرقت خزنده است و رانغ است و بعضی گویند هر است معنی که از العبرای
لذائق الذب خزنده و آن غیر معنی هم است که علی باشد و آن جنات که قبل که کافان را با
سکه در مان سبک کشند و در افش چندان نمایند که منفذ شود و بعضی آن که در خش
و در استخوانی گفته رانغ است از العبرای نام است و خزنده و شین جیم نیز گویند و عرب
با است **بشیر** که اول و ثانی و فای کشیده و فای مضوم ملام زده و زدن صحرای است و از
شفا فلج که اول می گویند بهتر آن رز و بر طبر و سکین باشد و فو با و جدا کردن است
بر کبر و کجه پسند از **بشیر** که اول و ثانی و سکون ثانی و رایی فرشت و سکون و ایچ و ای
حطی بود و کسیده و یونان زده و غایت یونانی شرف و برکت که بر صحرای باشد و العبرای قوم العبرای است
و حافق الاجب و نیز گویند **بشیر** که اول و سکون ثانی و کاف مطلق و فو را گویند و عموما
قطره و شیم رخصه نام می از سلاطین عجم است و سالک راه خدا را نیز گفته
بشیر که اول و وزن و لدا ر معنی شکر است که شکر است و شکر را گویند و از
گویند **بشیر** که اول و سکون وزن و وال نام کو می است نزد یک پسند **بشیر**

بشیر

بشیر

بشیر اول و ثانی و ایچ بود و رسیده و پسین بی نقطه زده نام مبارک است کنانی و
بعد از اسباب آمده بود و افرا سیاب و در ایچ می جبران و لب فرست و در ستم با و
بشیر ان او آمده و سبک نیز شش قبل آورد و **بشیر** یعنی فو قالی کنانی از شراب انگوری است
و از خشک شیر نیز گویند **بشیر** که اول و سکون ثانی و کاف و رایی فرشت و سکون
شکر و خوش آید و را گویند و سب اول و بعضی طبر و فو می کشند و بزرگ است و بعضی
و شکر است و بعضی سب آمده است **بشیر** که اول و کاف و فای فرشت و سکون
را گویند و بعضی گویند معنی است شکر رایی از شین باشد لیکن از نادر آن که کجاست
و از سبب است **بشیر** که اول و وزن و شین نام سبب الی بوده است **بشیر** که
از گویند و می باشد **بشیر** یعنی شکر شیرین است که کنانی را گویند و می باشد
بشیر که اول و فای ثانی و سکون ثانی و فای فو قالی معنی قاف و رخته که و باشد
و بعضی ثانی شکر کنانی را گویند و کب ثانی معنی عجب است که از تعجب باشد
بشیر که اول و ستم ثانی و فای قاف و ریشه کوفه و جث را گویند که دست است و بعضی
و ایچ است و سفید باشد و بعضی که جید و فو و بر هم آمده است **بشیر** که اول و ستم ثانی
و سکون ثانی و وزن و جیم که شین حضرتی باشد سب و فو قالی چنانکه آن حضرت و رایی
بشیر اول و کاف و فای سوزش و برادر و ران و عمارت کردن را گویند
و کب اول و سبب گویند **بشیر** که اول و سکون معروف است و آن ثانی باشد که در آب
کوشت ریزه گفت و بعضی چش و شکر اندام نیز آمده است و نام ثانی است از سکون
بشیر که اول و ستم ثانی و وزن و ران و ستم فو قالی و هر مرتبه از پیش خای را گویند
و بعضی بی طیفه خزنده **بشیر** که اول و سکون بر وزن کوب معنی است که هر دو مرتبه از پیش
خای و ستم خای باشد **بشیر** که اول و سکون ثانی و ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی
مجموع و فای نقطه و از زده و لغزش را گویند که از لغزیدن است و امر برین معنی هم آمده است
بشیر از نازی و رایی **بشیر** که اول و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی
بشیر از پیش در و و چند گویند **بشیر** که اول و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی
و نیز گویند **بشیر** که اول و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی

بشیر

از لغوی از بوسی ما در آن باشد که گویند گسترانند قرآن و در آن نکران مودمی را که بر نماند
و اگر از لغوی قبضه خوانند **طی** یا یا می خطی بر وزن و معنی الطوطی است که بنده ای است که
میان مقدم در جزو باضن لفظه و در مثل بر جبهه لغت است **افا** یعنی اول بر وزن نثر از معنی
انگیزه و حرکت کرده باشد و معنی هم کشیده و پیچیده هم آمده است و اینجند در نثر را نیز گویند
افا و یعنی اولی در ای قرشت بر وزن سر آید یعنی بر انگیزانند و حرکت یک یک و حرکت کند و
خوب نه و کشیده کند و در هم آمیزد **افا** یا یا می بر وزن نثر یعنی قصد دارد و باشد معنی
و نداد و نماند ای هر که رنیز آمده است **افا** بر وزن ملازه افرا است شش افرا از افراش یکبار لام
درق نژادش معنی **افا** یا یا می است که سرشش انگیزش و در آموزی و نثر لیس کردن و آن
بجهت تنهوت انداختن بیان مردم باشد و آنرا لغوی افرا گویند **افا** یا یا می است که سرشش
و شش معنی لفظه و کفری خطی و بعضی سر کن بخت رومی و بعضی گویند بر نمانی نوعی از خط
که لغوی می بیند و کونا که خفته و لغوی نکره افرا گویند **افا** یعنی اول بر وزن لغوی ریشی باشد
که در شش کردن هم میرسد و آنرا لغوی نکره میگویند و لغوی اول جمع سلاطین و حاکم است
و معنی با و که در جایی که با و سپار بود هم آمده است **افا** بر وزن اصفا لغت یونانی که در لغوی
و لغوی جیل خوانند **افرا** که اول و نمانی بخانی رسیده و را می لفظه مفتوح شب باشد و نام
بر او را نکره سپاس بن لشکر بن در بن افرا بدون است که بخت سزافقت
در زبان بر دست برادر گشته شد **افرا** یعنی اول و نمانی و سکون سین بی
لفظه یونانی صحیح را و چون نمانی و یا بان را گویند **افرا** یعنی اول و نمانی و سکون
سین بی لفظه و می خطی بود و کشیده و بسین سفتی زده نام پادشاه اول است
از پادشاهان قیامیه روم و او را از آن جهت قیامیه گفتند که ماکش
بوقت ولاده مهر و شکش را بشکافد و او را بر آوردند و بر زبان رومی این چنین
تخصی افیر خوانند و گویند عیب علیه السلام در زمان او بود و آمد و سقوط
سین اول بر وزن قرابوس هم بنظر آمده است **افرا** یا اول مفتوح و نمانی
سکون ششین قرشت و فتح فوقانی معنی استخیر و آورده و زکرده باشد **افرا**
یعنی اول کس نمانی و سکون لام جایی باشد که در کوه و صحرا بجبهه خوانند و نمانی

مدرسه

سازند **افرا** یا یا می بر وزن افرا بدون و نکره افراست **افرا** یعنی اول
و نمانی بخانی رسیده و لغت یونانی بر نمانی است که از الفبای سی و شش
را کس و آن شش است که با اجزا سی و شش خوانند و اندومی پنج هجرت است
و کس اول نیز آمده است **افرا** بر وزن ملول و از وی شش و فخر که نکره شش
باشد **افرا** یعنی اول و نمانی بخانی رسیده و کس را می قرشت و سکون سین شخص
و رومی است و آن بار و رختی است که صمغ آن کهر باست و بعضی گویند عرب
ان و رخت کهر باست **افرا** بر وزن شش یعنی است که از الفبای سی و شش
و لا شش گویند و کس بی حب الفقه خوانند **افرا** یا یا می در همه یونانی و نمانی
و چهار لغت رکن است **افرا** یعنی اول بر وزن است و لغوی از پایی و آمدن که در
دو نکره هم است که ماستی و در نکره است **افرا** یا یا می به از مطلقان و در نکره
شکان باشد **افرا** یعنی جبهه و سقوط و غراب شده و زبون گردیده باشد
افرا کس اول بر وزن اقبال بگفت و پیوسته و نکره و نکره و در
باشد **افرا** کس اول جسد و اقبال است و معنی بر انگیزان و پاشیدن و نکره
و نکره و در نکره باشد **افرا** یا یا می به از پاشیدن و در بر راه رخت باشد **افرا**
و کس نمانی بر وزن مسجد است و نکره و نکره و نکره و نکره و نکره و نکره
و نکره و نکره است **افرا** یا یا می به از نکره که عجب و نکره
که نکره و نکره است یعنی نکره عجب و نکره و نکره و نکره و نکره و نکره
نکره است **افرا** یعنی اول و نکره است معروف و نکره و نکره و نکره
باشد که لغوی نکره و نکره است و نکره است و نکره و نکره و نکره و نکره
گوشت صرع را نمانی باشد و آنرا لغوی نکره است و نکره و نکره و نکره و نکره
رومی است و آن سرخ و نکره است و نکره طعم می باشد **افرا** یعنی اول بر وزن نکره
علامتی را گویند که در قلعه زار ما و نکره و نکره و نکره و نکره و نکره و نکره
و نکره و نکره است **افرا** یعنی اول و نکره و نکره و نکره و نکره و نکره
که نکره و نکره است و نکره و نکره و نکره و نکره و نکره و نکره و نکره

بدرستی که در این کتاب آمده است و اگر کسی در این کتاب را نداند و در این کتاب را نداند

تغیر نمودن معراج باشد
دانش بر این اکتفا خواهد شد

23

[illegible][illegible]

روزن بعد از شش معنی رسم بر سه روز و از هر جمیع کون باشد **الف** **الف** کن به روز
است و این معنی است در خطه معدل النهار که بر سطح که زمین دارد خطه احد است
کنه **الف** **الف** کن به روز و قبل از اول است در اقامه سببه **الف** **الف** کن به روز و قبل از
در یکی باشد **الف** **الف** کن به روز و بعد از شش معنی رسم بر سه روز و از هر جمیع کون
جمیع کون **الف** **الف** کن به روز و بعد از شش معنی رسم بر سه روز و از هر جمیع کون
باشد **الف** **الف** کن به روز و بعد از شش معنی رسم بر سه روز و از هر جمیع کون
و در اول فی خطه روز و بعد از شش معنی رسم بر سه روز و از هر جمیع کون
و معنی الفه است که اندیشه جمیع کون باشد **الف** **الف** کن به روز و بعد از شش معنی رسم بر سه روز و از هر جمیع کون
تا بعد از شش معنی رسم بر سه روز و بعد از شش معنی رسم بر سه روز و از هر جمیع کون
کود شده و در هر کون یکصد و هشتاد و نه روز و از هر جمیع کون باشد و از هر جمیع کون
معنی رسم بر سه روز و بعد از شش معنی رسم بر سه روز و از هر جمیع کون
روز و بعد از شش معنی رسم بر سه روز و از هر جمیع کون
بر چند معنی رسم بر سه روز و بعد از شش معنی رسم بر سه روز و از هر جمیع کون
چون که است و معنی رسم بر سه روز و بعد از شش معنی رسم بر سه روز و از هر جمیع کون
نیم اول و سکونانی و کاف الف کشیده و بعد از شش معنی رسم بر سه روز و از هر جمیع کون
روز و بعد از شش معنی رسم بر سه روز و از هر جمیع کون
و ثانی و سکونان معنی فوج و کردار باشد و معنی رسم بر سه روز و از هر جمیع کون
گویند **الف** **الف** کن به روز و بعد از شش معنی رسم بر سه روز و از هر جمیع کون
باشد و معنی رسم بر سه روز و بعد از شش معنی رسم بر سه روز و از هر جمیع کون
و ثانی و سکونان معنی فوج و کردار باشد و معنی رسم بر سه روز و از هر جمیع کون
اول ثانی و در هر معنی رسم بر سه روز و بعد از شش معنی رسم بر سه روز و از هر جمیع کون
که در اول است خوانده معنی رسم بر سه روز و بعد از شش معنی رسم بر سه روز و از هر جمیع کون
میکنند آنرا خوانده معنی رسم بر سه روز و بعد از شش معنی رسم بر سه روز و از هر جمیع کون

این نقشه رسم بر سه روز و بعد از شش معنی رسم بر سه روز و از هر جمیع کون
الف **الف** کن به روز و بعد از شش معنی رسم بر سه روز و از هر جمیع کون
که در هر معنی رسم بر سه روز و بعد از شش معنی رسم بر سه روز و از هر جمیع کون
معنی رسم بر سه روز و بعد از شش معنی رسم بر سه روز و از هر جمیع کون
چون که است و معنی رسم بر سه روز و بعد از شش معنی رسم بر سه روز و از هر جمیع کون
نیم اول و سکونانی و کاف الف کشیده و بعد از شش معنی رسم بر سه روز و از هر جمیع کون
روز و بعد از شش معنی رسم بر سه روز و از هر جمیع کون
و ثانی و سکونان معنی فوج و کردار باشد و معنی رسم بر سه روز و از هر جمیع کون
گویند **الف** **الف** کن به روز و بعد از شش معنی رسم بر سه روز و از هر جمیع کون
باشد و معنی رسم بر سه روز و بعد از شش معنی رسم بر سه روز و از هر جمیع کون
و ثانی و سکونان معنی فوج و کردار باشد و معنی رسم بر سه روز و از هر جمیع کون
اول ثانی و در هر معنی رسم بر سه روز و بعد از شش معنی رسم بر سه روز و از هر جمیع کون
که در اول است خوانده معنی رسم بر سه روز و بعد از شش معنی رسم بر سه روز و از هر جمیع کون
میکنند آنرا خوانده معنی رسم بر سه روز و بعد از شش معنی رسم بر سه روز و از هر جمیع کون

لغ لغ اول و سکون ثانی و جیم اطراف و کردا کرد و در حرف ده باشد
 و معنی بر وزن رمن و بر وزن کشیدن هم آمده است و امر باطنی است معنی
 بر وزن **لج** بر وزن اندام اشهاد و آخر هر کار و هر چیز باشد که نظام
 اید و فاعل را نیز گویند که بنهایت رساننده و با خبر آورنده باشد و امر باطنی معنی
 هم هست یعنی افزون و بنهایت رسانان **لج** ای بجای بجای معرب انکس است
 و ان رستی باشد سرخ رنگ و پیوسته درکن رجو با رست و درید و خلاصه
 ان نیز سرخ چاشد و به سیر رافع است **لغ** لغ اول و سکون ثانی و ضم ثانی
 و فاعلی لغت دار ساکن یعنی چین و شکن زوی و اندام و غیره باشد **لج** با جیم
 فارسی بر وزن بد بحث معنی طبع و ترقع باشد **لج** با جیم بر وزن و معنی بر جیش باشد
لج لغت ثانی بر وزن برگزیدن در هم کشیده شدن برست زوی و اندام باشد
لج لغت ثانی بر وزن مردمان معرب انکس است و ان رستی باشد که شتر فار
 گویند و صحران معرب و طلیق و جاز از اصل **لج** ان خوانند و معنی گردن نسبت است و ان
 با در است کشیده با جی **لج** لکسر اول و فتح و از رشت و سکون کاف نام کوشی و مجر
 خیر معلوم و در زکشت را نیز گویند و ان نوعی از زیامین است که در دوا لک بریند و در جری
 ازان الفا خوانند **لج** بر وزن هجره بنایت که از ابهر بنات الی خوانند
 و فتح بر ابجد و تخم از اقرین خوانند و تخم ان مستعمل است سه درم از ابهر بنات
 بخورند و قه با و ده و بکوند و با عمل بر طبیعت که سطر که در اند **لج** لغت اول و سکون
 ثانی و کسر جیم پسین نقطه بالغ کشیده و معنی ابرم است که نوعی از سرخ مرد باشد و از ابهر
 الدم که گویند حلی شکم را به بند **لج** با فین لغت در بر وزن **لج** است که معنی و شلیج نوی اندام
 باشد **لج** با کاف بر وزن مردک و اندام بسیار کشیده جانده و در سر کشیده و در دوا
 خورند و طبیعتش است که بر چند خوش خیال و در سبیل بر ملزسک بریش زنده از بخت ان بکسر
 که **لج** لغت اول و سکون ثانی و سکون اول و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی
لج لغت ثانی و فتح هم سکون اول و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی
 خوانند و بنابرین دوی شک از ما کشیده گویند و جی در حش است از هر کشند و در بنابرین کشند تا به

لج

مسبق بقدر ازان برمی آورند و رسیده از ایمی تراشند باقی هر دو لیس طبعانند
 بهترین ان باشد فی باشد **لج** بر وزن مطهر چین و شکن روی و اندام
 باشد از غایت پیری یا بسبب دیگر و پرموده شدن سیره را نیز گفته اند و معنی
 اب و من که از لغت گویند هم آمده است **لج** بر وزن سر پر کشیدن بر
 هم کشیده شدن برست روی و اندام را گویند **لج** با پسین نقطه بالغ
 کشیده معنی انکس است که نوعی از سرخ مرد باشد و بعد بی شجره الدم خوانند
 خون بهر اجنه و **لج** با فین نقطه و از بر وزن و معنی از بخرج است که پسین و شکن
 روی و اندام و غیره باشد **لج** با جیم فارسی بر وزن بد بحث معنی طبع و ترقع
 باشد **لج** با جیم بر وزن و معنی بر جیش باشد **لج** لغت ثانی بر وزن
 معرب انکس است و ان رستی باشد که شتر فار گویند و معنی ان را ابهر
 طلیق و جاز از اصل **لج** ان خوانند و معنی گردن نسبت است و ان
 جازری باشد کشیده با جی **لج** لکسر اول و فتح و از رشت و سکون کاف نام
 دشتی و صحرانیت خیر معلوم و در زکشت را نیز گویند و ان نوعی از زیامین که در دوا
 بخورند و در جری ازان الفا خوانند **لج** بر وزن هجره بنایت که از ابهر بنات الی خوانند
 بنات النار خوانند و فتح با جی **لج** با تخم از اقرین خوانند و تخم ان مستعمل است
 سه درم از ابهر بنات بخورند و قه با و ده و بکوند و با عمل الی ادواب و من را
 نیز گویند **لج** بر وزن و معنی از بخرج است که بر هم کشیده شدن برست
 و اندام باشد **لج** بر وزن مخلوک نام دشتی و با بایش نام معلوم **لج**
 بر وزن رنجیدن معنی استره زدن باشد معنی حامت کردن و معنی زین ابدان
 دریند و نیزه کردن هم گفته اند و هر کس کشیدن را نیز گویند **لج** بر وزن کشیده
 طبع بر نای که نای گرمی باشد که بعد از حیثه الکلب خوانند و صوف از ان خوانند
 و شکر از ان زانرا سوزند و بعد از سی یعنی ریزه ریزه کرده شده باشد **لج** بر وزن
 میر و است صوف و طلق سوراخ گویند که هر ما و سوراخ که از ان سوراخ نام حوی است
 و در است و از اجوی بچل بلام هم میگویند **لج** با جیم میر و است و در است و در است و در است

[illegible][illegible]

که ای پیغمبر من زبان شهرت و نام پست الهی هم هست و بعضی گویند
 آنم پس خضر علیه السلام است و معمر بن صدیق اگر باشد **ام** بر وزن
 چم مردی را گویند که زرش مرده باشد **ایمه** بر وزن ابجه کاه آهمن
 را گویند و آن آهی که زمین را بران شیار کنند و بعضی گویند چویت
 که کاه آهمن را بدان نصب کنند و زمین را بشکافند و آن را بچینی ستند
 خوانند **ایم** شع اول بر وزن خضر آهمن سر زنی را گویند که بوج قبر
 نصب نمایند و بدان زمین شیار کنند و بگردان هم آمده است **ایمه** شع اول
 بر وزن خیر معین کنون و این زمان دین دم باشد و هر روز و یاده و دیو و دیوانه
 و بکر اول نیز مسجین چمن مد است **ایم** بکر اول و سکون ثانی و وزن فغان
 پیغمبر است شع وزن است پیغمبر را بجا که گویند پیش میرسد پیغمبر تر این میرسد
 یعنی زهی و پیر و خضر که گفته اند **ایمه** بکر اول و سکون ثانی
 و شع ثانی و سکون مضطرب است را گویند که بدواری و درو و درو و درو و درو
 این است و این زمان وادی حقی باشد که بفتح خوانند و در اصل این لغت است
 بر وزن جسته است چنانچه در میان همه با گذشت **ایم** شع ثانی بر وزن
 یرک معمران است که اشاره فخر و بزرگی باشد و بفتح ثانی را گویند
 که در زبان طلال پرور بسیار است **ایمه** بر وزن و وزن معنی است و آن بخوبی است
 بجزل میان سه و نه و آن در بعضی مضطرب و سخن عجیب و سخن از روی تنگ و
 دریا گویند و معمر خندان و چندین هم آمده است **ایم** بر وزن چمن بر وزن سبزه
 درسته و پرسته باشد **ایم** بر وزن کوان صغیر طاق را گویند **ایم** شع اول و سکون ثانی
 بافت کشیده و وزن کمر پس مضطرب نام شهریت از فرنگ و در آن شهر ملک فی است
 که هر ساله در وقت تحویل ثواب بر برج جوی حار بسیار بسیار است و هر یک از این
 در مختار بود و هم در وزن در آن ملک بر نه گویند الله زون سیم شود
 که ساکن آنجا را در حث زینت است حاجت **ایم** بکر اول و سکون ثانی و در
 مشوح برای حفظ در دره پیغمبر آورده است که آورده و پرسته باشد **ایم** بر وزن

چیزه یعنی روز ده است که در است و در است باشد و این معنی برای بی مضطرب
 آمده است **ایم** شع اول و ضم ثانی و سکون ثانی و هم کمر بر وزن رده لغت
 و پیر چشم را گویند که بعضی معنی است **ایم** با و قاف بر وزن پیلان خردل محو
 است و آن ریشی است که بر لبی هر چه خوانند و گویند اگر لب آن را بگردانند
 پدی درخت از درش بر نه و در آن درخت برین کرد و **ایم** شع اول و سکون ثانی
ایم شع اول و سکون ثانی و در آن درخت برین کرد و **ایم** شع اول و سکون ثانی
 و کنایت **ایم** شع اول و سکون ثانی و در آن درخت برین کرد و **ایم** شع اول و سکون ثانی
 مع است که بجهت مصاحبت باشد و معنی بر شع بای ابجه و مضطرب با سالی است
 است یا در نه با و که با و نشان آن و مضطرب با و باشد هم است **ایم** شع اول
 و در رسیده بر وزن با و پیش چهار رگی باشد که بجهت کلمه گذاردند و خوشه که چک
 آنکو در نه گویند **ایم** سکون بای ابجه پیغمبر است و در خورش چنانکه گویند
 باب غایب است یعنی ساینده خوانند و پیغمبر در حق بر است چنانکه گویند در باب
 یعنی در حق غایب و در باره طاف و پیغمبر در هم که بعضی داله گویند و باین پیغمبر لغت از و باره
 عارسی باشد و بعضی در خانه را گویند **ایم** با و ثانی بافت کشیده و در وجه در نه گویند
 که پیر و در ده در باشد و پیر کوچه در شمس معنی طایفه خد زان را گویند **ایم** شع اول
ایم شع اول و سکون ثانی و در آن درخت برین کرد و **ایم** شع اول و سکون ثانی
 لغت و نای خضر بسیار را گویند که در آنش مضطرب است اگر در آن مضطرب است بجز که
 هر که پیش نواز **ایم** بر وزن با و زن سبزه کباب را گویند و طایفه خواند و پیغمبر خواند
ایم بر وزن ناکه معنی این را استوار با و پادشاه عظیم است که در دیگر در هر روزه
 او بود او در آن سبب دره شیر با جان گفتند و بر آورده دانسته گویند و در آن دره
 هم است که آن را در پیکار بگویند و بعضی باب هم است چنانکه ملک مضطرب است و این
 بجهت مضطرب است **ایم** بکر ثانی بر وزن قابل لغت و نای سواره شری باشد و بعضی شری را نیز
 باین گفته اند و نام شهرت مشهور در میان عواق و عواق و عظیم است پس باین عواق را
 عالم باشد و در عواق سبزه عواق و است و در آن درخت برین کرد و **ایم** شع اول و سکون ثانی

ایمان

[illegible]

و تر کشتی روز نیکه اند دست روز دلت بای قیام که کند از دوطرف بریزد
 چوب در است بسته میوه و استین و کربان خوار هم گشته اند و گاه در بعضی سبک روحی باشد
 که با مردم کمتر توانست کند بر خلاف آنکه که شخص را که در گدازند **با دیر** که در انسان و گاه در بعضی
 او کسی باشد **با دیر** هم و چو هر چه بخواهد و حتی دست بعضی را که کند **با دیر** بعضی بای کج
 و سکون روی خشت کاغذ باشد و کسی روز نیکه اند که هر روز خود کند و بعضی خود بردم
 عوض نماید و هیچ کار روز نیکه و در روز بعد بای نشی میگویند و بعضی بای کج چیزی باشد که کند
 چوب تر باشد و بعضی رسیدنی و در آن چند روز دست را که کند تا بر زمین که در آن شود و در
 چوب که نوع در دوطرف کند از آنست **با دیر** بای نشی بر زمین و بعضی از آنست که سر آن
 شخص باشد که پر بسته حرفهای و در آنکه که یکدیگر را که کند و در آنست که سر آن
 روز نیکه و در آنست که پر بسته حرفهای را که کند که در آنست که در روز و در آنست که
 و چوب باشد که خطان رسیدنی بر آن چند روز دست که در آنست که در زمین که در آن شود **با دیر**
 بسته و در آنست که در آنست که پر بسته حرفهای را که کند **با دیر** بعضی بای کج
 و در آنست که در آنست که پر بسته حرفهای را که کند **با دیر** بعضی بای کج
 بالغ گشته و خانه و در آنست که با دیگر داشته باشد و گاه که در روز نیکه اند که کج باشد
 که در آنست که در آنست که پر بسته حرفهای را که کند **با دیر** بعضی بای کج
 که در آنست که در آنست که پر بسته حرفهای را که کند **با دیر** بعضی بای کج
 بعضی بای کج در آنست که در آنست که پر بسته حرفهای را که کند **با دیر** بعضی بای کج
 با دیر و در آنست که در آنست که پر بسته حرفهای را که کند **با دیر** بعضی بای کج
 استعدا بچند پس در آنست که در آنست که پر بسته حرفهای را که کند **با دیر** بعضی بای کج
 بعضی بای کج در آنست که در آنست که پر بسته حرفهای را که کند **با دیر** بعضی بای کج
 بکربان با و بعضی را که کند در آنست که در آنست که پر بسته حرفهای را که کند **با دیر** بعضی بای کج
 چنانکه شمس غری که گشت **با دیر** در آنست که در آنست که پر بسته حرفهای را که کند **با دیر** بعضی بای کج
با دیر در آنست که در آنست که پر بسته حرفهای را که کند **با دیر** بعضی بای کج
 و گاه بر آنست که در آنست که پر بسته حرفهای را که کند **با دیر** بعضی بای کج

چرم یا حوی باشد و در که در کوی دودک گشتند سخته که زینانی که می ریت
یک جا جمع شود و بعد از آنکه خوانند و بعضی بانی را گویند که زانی بود که
دیند و نیز سخته که در میان سوراخی باشد که بر سوراخ خیمه که زنده و با میسینی
بادون هم آمده **بادور** یعنی پسین بی غلط معینی با ریش است که آن جو بی
با جوی باشد که در کوی دودک گشتند و کج ج خنده زینت است بهر آن باد
ریش گویند **بادور** که زنده در مردم یک چشم باشد که بعد از آن سوراخ خوانند
و گاهی در دجال و سلطان هم است **بادور** که زانست و سکون زانی در زین
سرخی مغزی باشد و غشی و کوفه و کدورت که بر روی مردم عارض شود و
بسیار آن خون سخته بود که بر روی آدمی دود و بعضی گویند صغری برشته
است و در روی خندان و بادور سخته بود که بر روی کسی که ابتدای علت جدا می شود
و بعضی بن غلبه را مقصد به حجام گویند و بعضی گویند **بادور** که بهر است و در حجام
را بادور می گویند و بعضی سوراخ لبی هم آمده است **بادور** که زانی تا فک شده
میگردد یعنی اول بادور است که سرخی و غشی و کدورت و کدورت بر روی باشد
بادور که بر روی و بعضی بادور است که سرخی و غشی و کدورت و کدورت بر روی باشد
و بعضی آن را سرخ بادور گویند **بادور** یعنی زانی بر زان و سکون بهر کارهای غشی
و بی غش را گویند **بادور** که بر زان و بعضی بادور است که سرخی و غشی
و کدورت بر روی باشد و سوراخ لبی است که زان و بعضی در سینه گویند **بادور**
یعنی زانی بر زان و زان بادور را گویند و بعد از آنکه خوانند **بادور** که
بادور بر زان و بعضی بادور است که سرخی بسیار بایل باشد و کدورت و
کدورت باشد که در روی مردم بهر **بادور** که بر زان و بعضی زان است
که حجام با زانر گویند و بعد از آنکه حجام خوانند و بعضی مردم را زانر
زانه گفته اند که حجام بهر است **بادور** که زانی فرشت نام سرخی است و آن
بعد از خانی گویند **بادور** که زانر خاک را میزنند که بر روی زان باشد و مردم
سبک و پانگن و بی زانر را زانر گویند **بادور** که سکون ثالث و غش را

و خانی لفظه دارد با لفظ کشنده گنیزه زانر باشد و مردم صاحب است و مردم
و مردم طبع اینست که زانر **بادور** و او که صاحب سخته و کدورتش دیگر زانر گویند
بادور یعنی زانی فرشت زانی زانر باشد که زانر **بادور** که زانر
و سکون زانی حیل بلب و کدورت زانر و مردم که زانر گویند **بادور** که زانر
و سکون زانر و مردم که زانر و حجام طبع را گویند و کسی را زانر گویند که خالها را زانر
باطل کند **بادور** که زانر خارش معنی بادور است و آن سرخی بسیار بایل باشد که در روی
مردم بهر **بادور** که زانر سرخ بادور گویند و بعضی مقصد به حجام بهر است **بادور**
بر زانر و معنی بادور است که سرخی و کدورت باشد که در روی مردم بهر **بادور**
با کاف بر زانر و بعضی بادور است که سرخی بسیار بایل روی مردم باشد **بادور**
بر زانر و بعضی بادور است **بادور** که بر زانر و بعضی بادور است که مقصد به حجام باشد
بادور یعنی سوراخ بادور که زانر زانر و زانر و بادورین معنی است **بادور**
یعنی غش بادور و سکون دال بی غش جانی را گویند که در زانر طبع بادور است
ایه و خانی زانر زانر که در اطراف آن بادور را زانر باشد **بادور** که زانر
کا سر یعنی بادور است که خانی زانر و بادور را زانر است **بادور** که زانر
لا جورد و بادور زانر زانر **بادور** که زانر و سکون زانر بی غش بادور
که زانر زانر بادور را گویند **بادور** که زانر و زانر بادور را گویند و کسی را زانر
که بهر زانر زانر و بادور و بعضی زانر و بعد از آنکه زانر و زانر
بر زانر زانر **بادور** که زانر زانر و پسین بی غش زانر زانر است و زانر
سپار زانر زانر و زانر بادور زانر است که حجام بهر بادور است
بادور که زانر زانر و او که زانر زانر زانر و زانر زانر بادور است
است و آن بادور زانر که زانر زانر که زانر زانر و زانر زانر بادور است
زانه بهر و بادور زانر گویند و آن جوی زانر زانر است که طحال را زانر
چند و زانر زانر زانر زانر زانر زانر و زانر زانر زانر
مردم که زانر زانر که زانر زانر زانر زانر زانر زانر زانر

و از درخشان باد رنگ خنک بکبره افشون **باد رنگ** کمرالت
 رابع و شش روی قرش و سکون نون و کاف هاربی جوشی باشد بابت
 و از رنگ آن بر روی ایل و صاحب این مرض بشهر اوقاف ساحرا
 رت و تب میباشد و چو آنکه ریسایه بران بنده و در کاش از نه
 تا صدانی از آن ظاهر گردد **باد فردین** میر بادریست که باد معوب باشد
 و بر باد درخشان و نیم ای بکبره و بغیر باد برین و بسیار میانه است
 البته **باد فیه** شش ثلث و هفت و سکون رابع و میر بادریست که خرا و سکون
 ری باشد و سکون ثلث و شش رابع یعنی باد خنک و شش و هفت و سکون
 طحال است و آن چوب یا حرمی باشد که ریسایه بران بنده و در کاش
 کش از نه تا صدانی از آن ظاهر گردد **باد فردین** شش رابع و دوازده و سکون
 است که باد در باشد و آن قویج هر است از جانب جنوب بطرف شرقی
 و حسب آن میان خنک و معوب است و شکام آن بخرا و ریسایه بر
 مکس و صبا و ضرارین باد زاید و رضع نیست **باد کان** با کاف هاربی
 بر وزن اسماء حافظ و حفظ کننده را گویند و خازن و خزانه و در باشد و شش
 و پس کرمان چایه ریسایه گویند **باد کان** شش نون و درجه شش را گویند که از درون
 خانه بیرون آید و بران وید و در پرده درون جوان دید **باد کشر** بکبره ثلث و شش
 کاف و سکون و روی هاربی بادیت که از اهر پد گنای کینه و حش
 درین آن میان هر دو باد باشد و عمو و میان باد شل و باد صبا و باد
کشر شش کاف و سکون شش غلظت و درخت را گویند و نون و نون و نون
 باشد بسیار بزرگ که در میان خانه آید و در ریسایه او ریشیده و در او در کش
 کش از نه و حرمی و از کشته که تیغ بران نزنند و دم زرگری و
 بکری و از کشته اند **باد بجه** بکبره ثلث و شش رابع و سکون نون و درجه شش
 رسیده و نون و نون را گویند که در نیت آدمی میرسد و سبب آن نیت آدمی
باد کشر بکبره ثلث و شش کاف هاربی و سکون نون و دوازده بادیت که

در خضیه مردم چه اند و لبان خضیه بزرگ شود و آن را لیمپ می گویند
راکیمو بگفته اند که نه از سخت و دیگر خط باشد سر زبان را چنانکه باد
بروت سر زبان را **باویج** کنی نه از نفس خسی علیه السلام است که مرده زنده
می کرد و **باور** صدها بار است و آن را درهای سرخ می پندارند و آن را در آن
سیاه رنگ می پندارند که ایند اگر بر صوف سیاه یا کبود و مانند سفید که دو در که
هر چند بشویند صوف را غ و در با نند و امتحان آن می است و گزنی که با را غ
است چون بر جانی که را گزیده باشد بگذاردند و آکال چسبند و عوام حمیه
سفیدی را گویند با دهم بسله که سلطان برای خود می بندد **باوچ** بگردد
و سکون نون دهم یعنی را گیس است و آن را جز می پندارند که **باوچ**
با کاف کاهی روزی دهمینی با دکان است و آن را لیمپ می خوانند و یا
یعنی بجای کاف چم هم می خوانند است **باوچ** که شات و شمع نون و او را
بالف کشیده صوره و نفس خوانند که را گویند که را گویند **باوچ** می
با دهم است و نام سخن باشد از گیس **باوچ** بگفته اند و یا یک بخانی
رسیده و آنرا لفظ را در زنده یعنی پیاده و نامزد است باشد **باوچ** بقسم
و آن اول و شمع و آن **باوچ** و سکون هم خور و دیگر باشد و بخت و بخت خود
شما می باشد و خودمانی را نیز گفته اند **باوچ** است و شمال را گویند و آن
از طرف مشرق است که از طرف غرب **باوچ** است و در **باوچ** را می خوانند و در آن
ساده برده است و آنرا گویند که در آن بر صفت کالا به صفت با خوب کران بر آن خوانند
باوچ بر روزی خنر همیشه در **باوچ** و **باوچ** خوب میاد و بخت از شکلات و سبزی و میزبان خود
دو **باوچ** سکون هم چیری باشد مانند ساق چرخور که آن را در **باوچ** می خوانند
کنند و بیشتر سلطان و پیاده روان در **باوچ** کنند **باوچ** که نه از ویانی فانی
در **باوچ** کار چند معین دارد است و در **باوچ** و **باوچ** است و آن را **باوچ**
نیم از ناخای می خوانند و یعنی بزرگ رفت و نشان و رنگ **باوچ** است
و **باوچ** را گویند **باوچ** و **باوچ** و در **باوچ** و در **باوچ** می خوانند

بر وزن و معنی بار و باره باشد که در وی افشک است و باخت سربانی شود و را گویند که جزو اعظم
 بار و باره باشد و از آنکه چینی **مسم** گویند **بار و باره** یعنی ثالث و ذی و وزن و وزن و سکون
 رابع نام نانی است از علم موسیقی **بار و باره** بارانی عوز بر وزن یا بوده خوراک و قوه هر روز باشد
 و ضروری و با محتاج هر روز راسمه گویند از عمار و زربار و امثال آن و جانم که
 راسمه گفته اند **بار و باره** بر وزن فاروق بفت رومی سفیداب قلعی را گویند
بار و باره بر وزن هزاره دیوار و حصار و قلعه را گویند و کرده و تبت و نوبت را نیز
 گفته اند و معنی دوست هم آمده و مسم غلام باره یعنی سپه دوست و معنی حق و شان مسم
 هست چنانکه گویند در باره فلان یعنی در حق فلان و معنی طرز و روش قاعده
 و قانون باشد و مشروطی را راسمه گفته اند است که آنرا از آرد و برنج و از آن
 و امثال آن بازند و عربی بنده خوانند و هر چه زشت را راسمه گویند و معنی زلف
 هم هست و کله و رزمه و کوه و کوه سفند و امثال آن باشد و نیز گویند که بر عی فرس
 خوانند **بار و باره** کنایه از خلک خشم است که فلک الا فلان باشد که عربی عرش
 خوانند **باری** بلدی بر وزن جاری نامی است از نامهای خدای تعالی جل جلاله
 و کاهی بر ملوک و سلاطین بنده اطلاق کنند و نام ضراب است در هند و ستون بار
 و حصار شهر باشد و از برای تقیل و اختصار هم هست چه القصه و همه حال و هر حال معنی
 مسم گفته اند مسم که بار و باره و معنی کاهی و ایامی مسم آمده
 است و کعبه تین و قلب را نیز گفته اند و معنی نری که بر بار و سکین باشد **بار و باره**
 که ثالث و سکون سخانی و قاف باره رسیده و چون زده بونانی روک است
 که زاده کران خوانند و آن ششم پنج رومی است و از لغت که ولایت برداست که
 ولایت آورند و در پس قتی گویند **بار و باره** بر وزن فار بنده است مشهور و معروف
 که سلاطین و اکابر بخار فیه بایند و کاشکی میان مرد و دست را نیز گویند چون از هم بکشند
 و از آنکه قلاع و صوری باج خوانند و معنی بارانی فارسی است و مشهور و واجب
 را نیز گفته اند و آن صفه داری باشد از دست مابین نهر است تا پشت و دوش و باز و یک
 بند انگشت را راسمه گویند و معنی تکرار و ممانعت و دیگر هم هست چنانکه گویند بار و

دکب راج

معنی کبر و بزرگو و بزرگو معنی و یکدیگر مسم گویند و بار و باره و بار و باره گویند
 همه قمار و زور و بستان بار و باره و امثال آن و امر بار و باره کردن مسم هست یعنی بهار
 و بار و باره کن و معنی گشت داده هم آمده است که در مقابل راسمه و لثب را نیز گویند که
 نقیض خزان باشد و بار و باره و و اما مانند ندارد سیدن هم هست و معنی نسیه کردن و
 تفرقه نمودن میان دو چیز باشد و معنی جدا هم هست که بر بی فصل گویند و معنی عکس و قلب
 نیز آمده است و مترادف هم گویند که تفرقه و سوی و طرف و جانب را نیز گفته اند و معنی
 کدره کاسیل هم آمده است و باج و خراج را نیز گویند و باین معنی بارانی فارسی هم درست است
بار و باره فارسی بر وزن و معنی باج و خراج باشد و آن زرب که زیر دستان و بند معنی
 پادشاهان بزرگ از پادشاهان کوچک است مانند و مالی که حکام از راه و راه و داد و
 سوداگران گیرند و حربه را نیز گفته اند و آن نیز گفته اند که سلسله آن از کافه آن بگیرند و باج و
 و قلاع را گویند و آن صفه داری باشد از سر انگشت سیاقین دست راست تا سر انگشت سیاقین
 دست چپ و فنی که دست را از مسم بگشاید و معنی روش و بار و و یک بند انگشت
 هم هست و خاموشی باشد که معنی در وقت بدن نشستن و بیخیزی خوردن و بعد از خوردن
 است یا رگشند و نام قریب است از فرای مجلس و معرب آن فارست گویند و کله یکم در وی
 از آنجا است **بار و باره** یا لک کشیده و و استین باشد بموجب فرار و و از آنش است بهرام
 و هم استیری جوده مثقال است معنی یا یکربا هم هست یعنی بیا **بار و باره** از آن که
 از غایده و خالط خواه کردن باشد **بار و باره** کله برای بی نقطه و معنی نقطه دار باشد کشیده
 یک کاف زده که از خالط آویست و غلظت بشریت را نیز گویند و کله از روغن امور و کون
 و معنی و از وی باشد **بار و باره** کاف فارسی یا لک کشیده و چون زده سوداگران را گویند
بار و باره یا قاف و کاف بر وزن مادر زن زده و و بنده باشد که خیران و در و لثب آن بر جاره و عرق
 زده و داخل مانند می را نیز گویند که بعضی از سپاهیان بر پشت کریان جاره جبهه دار و جاره
 زده چنانکه بر سر داخل بر میان مرد و شرافت **بار و باره** بارانی فارسی و باسی یا کله بر وزن کاه و آن شخصی
 که باج و خراج از مردم بگیرد و او را **بار و باره** مسم گویند و طایفه باشند از ترکمان **بار و باره** بر وزن باج
 معنی خیرت است که بر میان میندند و از بلای کوه و راه اطفال را نیز نام ایشان جان بازی کنند

معد

و از برای ده روزه گویند و بعضی گفته اند چهار چوب است و از آن به جا بر وصل کنند که بزرگوار باشد
 بجهت اطفا و ریسائی از بزرگویند که در ایام جشن و عید از برای آوردن و زنان و دختران بر آن نشسته
 در هوا آیند و روند و باین معنی بجای بای فاری خوان آمده است **باز شین** بگفتن و فتح غای
 نقطه در پیشین قرشت و بیای رسیده و چون روزه نوعی از باز باشد که پشت آن سینه و تیره
 نکند باشد و چشمه های سرخ بود و این قسم باز را در کان قزل قرشت خوانند **باز شین** که بگویند
 و سگون تخانی و دال کسی که بخت و آن طعنه دارد کسی کند و کنایه بختی باز باشد بگویند
 باز عرب را یعنی طعنه سخن را و راکت و صداره او کرد باز در روزن را در بر بگویند و رزاعت کنند
 را گویند و سبب شکار و صید و شکار دارند باز را هم گفته اند و شخصی است که گویند که
 مردم را از کاری و از چیزی باز دارد و منع کند و امری را داشتن و منع کردن میست
باز دوان باز برای فارسی و دال که بر وزن پس بان طرفی را گویند که بگویند که بگویند
 میگرداند و از رزند **باز دکان** بفتح ثالث مخفف باز دکان است که سواد اگر باشد **باز دانه** بر وزن
 بازند سینه از اطفا و پستان سینه زنمان باشد **باز دنگ** با کاف فارسی بر وزن و معنی
 بازند است که پستان سینه زنمان و سینه سینه طفلان باشد **باز سید** که کنایه از اخیاب
 عالم است **باز گشت** بضم کاف فارسی و شین نقطه دار بلف کشیده و قوه معنی آن فی
 گویند **باز گون** باز برای فارسی بر وزن و معنی و از گون است که معنی عکس و عکسینه
 و عکس و نامبارک را نیز گویند و باز برای جویسم درست است **باز گور** باز برای جویسم درست
 باز گور مردم نارنج دان و نارنجی و مویخ را گویند **باز مان** بر وزن آسمان معنی توقف
 باشد و امر برین معنی هم است یعنی توقف دارد و توقف کن **باز مان** بفتح زای
 فارسی و سگون نون کوسفند باز برای را گویند که پیش پیش کله براده و بعضی که از رزاعت
باز دله باز برای فارسی بر وزن نامبارک معنی با حبان باشد یعنی کسی را که رز
 و حشر از مردم میگرد **باز دوشین** کنایه از پنهان کردن و منع نمودن مردم از چیزی
باز دین باز برای جویسم بر وزن باز دین ریسائی باشد که در ایام عید و جشن از برای
 آوردن و زنان و دختران بر آن نشسته در هوا آیند و روند و از آن کنایه از برای رازان
 و در کاری کردن باشد **باز دین** مردم و از دست باشد و کنایه از غالب و مستولی شدن

و در از رزنی است **باز دین** بر وزن کاف و در کوی بوده از نوزان که سحر و جادو و شکر بر آن
 شکست دارد و عاقبت بر دست رانم برین کور ز رزنی شدن باز و بعضی ثالث معنی دارد
 کشت و کی میان هر دو دست را گویند چون دستدار از بزم کشند و از برای بیج و بزرگی
 قزاق خوانند حاصله میان دو دیوار و دو کور و از برای گویند که عیادت از کور و در بر باشد
 و چوب کنند که قبان و ترازو را از آن آورند و چوب دستی و رزنی فلند از آن را هم گویند
 باز برای بیای عطی بر وزن آیار بر نه یک و ز رزاعت کنند را گویند و بر شکار و صید باز
 گفته اند **باز یک و دوم و فرکت** بضم فارسی آنچه جان باز می کنند و سحر و رزاعت گویند **باز یک و دوم**
باز یک تخره روز و شب را گویند کنایه از دنیا و روزگار هم است با عتاب و روز و باز
 با تخانی مجهول و نل کاجیه حصه و پاره از شب باشد چنانچه گویند باز دانه اول و باز دانه
 آخر از آن پاره از اول شب و پاره از آخر شب بود **باز یکوش** با کاف فارسی
 بود و رسیده و شین نقطه دار و کنایه از شوخ و شنگ باشد **باز یکوش** بر وزن طالع معنی
 قدیم باشد که در مقابل حادث است و رز و سیم را نیز گویند و بمعنی قوت و قدر نگار
 عیبت **باز یکوش** بیای ایجد بر وزن آجوس نوعی از ریحان باشد که از امرز که خوش خنده
 و معنی از آن لغار گویند **باز یکوش** از الطاف است بهر است بچه خزان و جهان و استعانت
 در اوصاف مجهول است ابع باشد بکنایه کای طلاق و جهان را جدا جدا استعمال میکنند **باز یکوش**
 بی ستار را نیز جدا جدا گویند **باز یکوش** بر وزن دستان کنه و گذشته و قدم و در سینه
 گویند کنایه از دنیا و عالم و در سینه کردن هم است و زبان درسی باز یکوش را گویند که احوال
 پیش بینان باشد و بمعنی مجروح و بظن آمده است که از رز و سیم باشد **باز یکوش** نام
 بانون بلف کشیده و سیم مفتوح نام کنایت از باز یکوش فارسیان **باز یکوش** بر وزن راسته
 معنی افتادگی و فروتنی باشد **باز یکوش** بضم زای قرشت و سگون سیم زمینی را گویند که
 بجهت کشت و زراعت آماده و معیار کرده باشند و کشت زار و زمین را گویند **باز یکوش**
 بفتح ثالث و رابع کشت و زراعت را گویند و سگون ثالث و کشت ثالث هم بظن آمده است
باز یکوش بضم ثالث و سگون کاف خمیازه و دمان دره باشد و سبب آن خواب آمدن
باز یکوش بضم ثالث کنایه از رزاعت شدن با مردم بد خو و خوار شدن یا بر زده گو باشد **باز یکوش**

بروزی انشام برده را گویند مطلقا خواهد بود و در باشد خواهد بود و ساز باشد **باشام**
 یعنی هم چهار و معجزی باشد که زمان برسد اندازند **باش** بانی فرشت بروزی چاشت
 چوب بزرگی را که سقف خانه بدان پوشند **باشین** بروزی استین باری و میوه را گویند
 که از میان درخت برآید بی آنکه کلنگ و بهار و بد و نام بلوکی است از سبز و **باشک** بروزی
 و معنی بازگذاشت که بر بی حکس و قلب خوانند **باشک** بروزی است آنکه خوشه انگور او را از
 درخت بگویند عمو و ما و خوشه انگور کوچک که بر تنان خشک شده باشد حصصا چنان را بر بگویند
 که بجهت خشم نگه دارند **باشو** بروزی باشد چوب را گویند **باشو** یعنی هم چهار را گویند که
 زمان برسد کشند **باشو** بروزی باشد جانوریت سگاری از جنس برنده زرد چشم و کجک
 از باز باشد و معرب آن باشد **باشک** کنایه از اخلاص است و کنایه از شطایر و زلف
 هم هست و انشا دو صورت اند از هر دو وجه و پشت کانه فلک **باشک** کمر طای خطی سکون
 سین و نقطه یونانی میوه است که از انوت است کل خوانند و بر بی ثمره العلیق گویند
 و در حلت از آن کل نامند اگر برگ و باران را با هم بچسباند خضایی باشد بجهت موسی
 ربیع و کلبه و امثال آن **باحر** یا عین بی نقطه با و در سیه و درای بی نقطه بافت کشید نام
 بر بلع است که او را زدی بود و ستیاب الدجوة در زمان موسی و عاقبت ایان بر باد او و او را
 بلعیم نیز میگویند از باغ معروف که بر بی حدیقه گویند و کنایه از دنیا و روزگار است
باغ استاده بهشت است که خلد برین باشد **باغ** یعنی ثالث و سکون جیم فارسی انگور
 نیم بخت را گویند **باغ** یعنی باغی که درخت معنی **باغ** یعنی است که کنایه از بهشت عزیز است
 باشد **باغ** سکون ثالث و فتح رای فرشت کوی را گویند که در اعضا بسبب آن از او در
 و بگویند مثل آنکه از پای کسی و بی برآید و باشد بسبب آن در کش دان که بهر پادشاه
 یا سر بر بالین بدنه باشد بدان سبب در کردن که بهر هم رسد و بعضی گویند خنی است که
 بسبب رنمت دیگر پس اگر در و مال رسد و یکی است **باغ** زلفان نام باغیت از باغهای حرا و **باغ**
سحان کنایه از دنیا باشد و کنایه از مردم صاحب بهت و سخاوت است **باغ** **سایمان** نام
 صوفی است از موسیقی **باغ** **شیر** نام نوازی است از موسیقی و نام لوح چهارم باشد از موسیقی
 بارید **باغ** **فارس** صفت خاف اشاره بهشت است **باغل** بروزی بابل جای کوسفتند و امثال آن

باشد **باغ** یعنی ثالث بروزی نام بخت انگور نیم حسن را گویند **باغ** بروزی باغده و پسته
 حلاهی کرده را گویند که بجهت روشن نگه داشتن کرده باشند **باغ** **سج** کنایه از بهشت الما و لب **باغ** **شیر**
 ورنه خوش چیزی از خوردن باشد و معنی سراب فرو بردن و غوطه خوردن هم هست
باغ سکون فاعل و فتح و ال بجهت و هم بر کن عاقبت و انجام و پایان کار را گویند و بعضی
 هم آمده است **باغ** بروزی است که بافتده و جوده را گویند **باغ** سکون قاف و کلام
 و سخنی سکون معروف است و آن غله باشد که در آشفته کنند و بر بی غله گویند شبید لام بافت
 کشیده و اگر کل از آردان و آن از زب بگویند و در آفتاب نهند و بدان خفتاب کشند
 موسی را بجایت سارکند **باغ** بروزی عاک اندیشه و ترس و بر را گویند و معنی الفت
 نمون و از پس بگویند هم هست **باغ** سکون کاف فارسی بروزی و معنی غایه
 است یعنی از خفی که در اعضا می آید و سبب زحمت دیگر هم **باغ** **سج** کنایه
 از آنست که خوراک یا کس از آنکس را میاید **باغ** یعنی کاف فارسی و سکون لام آب گرم را گویند
باغ بروزی بازند یا قوت را گویند و آن جوهر است معروف و با بای فارسی هم آمده
 است و در جای دیگر معنی بازو قوت نوشته بودند هیچ کدام است پنداشته اند اهل
باغ **سج** بدل بروزی با بده معنی با گند است که با قوت باشد و حریر نقش را نیز
 گویند **باغ** سکون از آن و حریر است هر دو اگر گفت بود تا سه داخل دست و بعضی
 گفته اند از آنست که تا در بخت که مرقع باشد و از برنده بر و بال را گویند و بر بی خنج
 خوانند و نوعی از نامی فلوس دارد بسیار بزرگ باشد و آن در دریای رنگ بهر رسد
 وقت ادب بسیار میکند و گوشت آن بسیار خوش مزه بود و معنی نمو کردن و بالیدن هم
 گفته اند و امیر بین معنی زحمت معنی بال و معنی بالا گرفته و خات و نقیض پایین باشد
 هم گفته اند و معنی بال و جان و خاطر و بی پروائی و خوشی هم معنی است و هر یکی
 عمل را گویند **بالا** بروزی کلا بعلنی زب باشد که در مقابل زیارت و بر بی فوق گویند
 وقد و قامت را میگویند گفته اند و معنی درازی هم هست که بر بی طول خوانند و آب
 جینت را هم گفته اند که آب گوشت باشد **بالا** **غز** کنایه از آنست که کسی چیزی را زباده
 از معدن او از بخت و انما **بالا** است معنی صدر مجلس باشد و کنایه از عریف غالب

و این است چنانچه

و هر چیزی که بقامت تمامی دارد **بالا** در برون آمده است بهیئت را گویند که است کونانی
بالا که بکون ذال نقطه در معنی بالا در است که بهیئت باشد و بعضی است بالائی بکونانی
بالا در برون تالار است که گویند و آن چوب برکت است که هر دو سر آن بر بالای دیوار عمارت
باشد و هر چه بای دیگر را بالائی آن گذارند و بعضی ستون را گذارند و بعضی چوبهای را گویند که بر
بالائی نهاده شده و نیز گذارند و شسته پوشش دیگر را بالائی آن بکشند و شخصی را نیز گویند که سیر
محبت دارد و موقوف بر ضایع دارد باشد **بالا** که کن یا از حاضر شدن باشد **بالا** که کاف
خارسی برون بالا چوب و ستون باشد و بعضی گویند چوبی است که در پوشش عمارت است
گذارند و باقی است سبب خانه پوشیدن را بالائی آن گسترند **بالا** برون بالائی معنی بالا
است که ستون و چوب پوشش عمارت باشد **بالا** برون بالائی در میان و هر خانه را گویند
و گفته که باین جانوران گیرند و باندند و نمون کنند و را نیز گفته اند و بعضی میان و نمون که هم آمده
است **بالا** در نقطه دال جدا باشند و متعلق باشد **بالا** در برون کاش از دیوار باشد **بالا** برون
بروزن خواهانیدن حرکت را در باشد **بالا** در و دیوار و برون بالا که در بر آب را گویند
بالائی بالائی بکون ذی حلی است بهیئت را گویند که است کونانی باشد **بالا** برون
چاپوس ولایت خند در را گویند و بهیئت معنی سجای بای ایجاد می حلی هم آمده است
بالتبع ثالث و سکون بین فی نقطه و می فرشت و نمون که در گویند **بالا** برون
معرفت یعنی آنچه در بر سر نیست و نمون گویند که بر صند و قمارند و خصوصاً حلی
که فضل بر آن گذارند و در می باشد بهیئت معنی و معنی بالیدن و نمون کردن هم آمده
است **بالا** بکون ذی حلی است بهیئت را گویند که در بر سر نیست **بالا** در معنی درشت
مثقال و دو دانگ طلا باشد و در قدیم نزد پادشاهان از آن مصلح بوده **بالا** که کاف
بروزن و معنی بالشت است که در بر سر گذارند و بعضی راجع مصغر بالشت باشد
بالا برون برون کن یا از معنی بالشت گذارند باشد که یکی بطریق خوش آمد
و مثقال **بالا** برون معنی درشت درم و دو دانگ نقره باشد **بالا** برون برون
غین نقطه در شاخ کا و میان خالی یا چوبی میان خالی کرده که در آن شراب خورند و در
که جستان معارف است و یکب ثلث هم این معنی آمده است و پیمان شراب را

نیز گفته اند و در عین معنی رسیده باشد و بعضی ثالث نام و لایحی است در جانب شمال
بالا که کاف و سکون بین فی نقطه زبان رومی در معنی بالائی و بالائی آن سرخ و
سجای خالی بود و اگر آنرا سجایست و هرگز ندان افکند در حال بیدارند و در عین
رجل المحر خواستند و ابو خب همان است **بالا** که کاف برون است
و هر چه مشکلی را گویند از طلا یا نقره و امثال آن که از درون خانه بیدارند و نمون کردن
و از سید و در و نمون وید و بعضی گویند بالکانه معنی مشک است مطلقاً
نمایش از آن و بر سنج و غیره باشد **بالا** که خواستند و آنچه از چوب و استخوان
و امثال آن باشد چوبه گویند **بالا** که برون برون سارنده هر چه بر آن
نشوند شده باشد و بعضی نامی خواستند **بالا** که برون آنک نوعی از ترنج باشد
که بسیار شیرین و نازک شود و از آن مرنازند و بعضی از خیار هم است
که آنرا برونیک خوانند **بالا** که ثالث و سکون راجع و کاف خارسی
بولوسید و دوائی است که آنرا برونیک خوانند و در عین بقدره از چیز خواستند
بالو برادر را گویند که از یک پدر و از یک مادر باشد **بالو** برون عاوانست که در مادر باشد
و بعضی از خیم است و آن دانهای سخت باشد که از اجزای آدمی بر می آید و در گویند
و یکی سبکی گویند و آنرا برونیک خوانند و بعضی آنرا حزنین هم استعمال شده است
بالو برون شاه کاسه معنی تار باشد که در مقابل بود است بسیار کاش و در
بالو برون است سازه مرغی باشد که چک و سیاه و کوتاه یا چکر در شب و
بالو برون بعضی بای حلی پرستوک باشد و آن پرند است که در سقف خانهها است
کند و بعضی گویند پرند است که چک و سیاه و کوتاه یا چکر در شب و
دو در بر و از جی باشد مگر در سنگام بچه کردن که بسو را می رود و اگر بر زمین
افتد خوانند بر خاست و آنرا برونیک یا برونیک گویند **بالو** برون ثالث و سکون
و او و وال بعضی خنده و و بالید و نمون کرد و برونیک شد **بالو** برون
اسودن بعضی خنده و و بالیدن و نمون کردن و برونیک شدن باشد
بالو برون ساوس کافور معنی شش را گویند **بالو** برون برون

۷

که بجز اطفال سازند و از عیای آورند و طفل را در آن خوابانند و حرکت و دست نهاده
 آید و در و در لیسان را گویند که در آن عید و نوروز از عیای لیسان یا شمع
 او بزند و زمان و دختران بر آن نشسته در هوا آید و روند **باو کتب** بفتح کاف
 فارسی و پیشین قرشت و سکون سین بی نقطه و بای ایجاد نام و خمرست را از آن
باو می شمع قی کن بر آفتاب عالم ثابت **باو** بر وزن شانه یعنی زبانت و آن
 جانی باشد در زیر ناف متصل است مردی و زنی که موسی از اجای بر می آید و آنرا
 عبری عانه می گویند **باو** بر وزن خاور معنی قبول و تصدیق سخن باشد
 و معنی استوار و راست و استوار و روشن هم نظر آمده است **باو** بفتح واد و سکون
 را و وال بی نقطه نام بلده است در خراسان می گویند که کاکا و سس زینبی دارد
 بن گو در با قطع معنی رفو ده بود و این شمس را در آن زمین بنا نمود و او بنام خود
 کرد **باو روی** بر وزن با روی منسوب بیا دورا گویند و نوعی از آتش آرد هم
 است **باو** بفتح ثالث و سکون لام نام موضعی است که اسباب خانه ابریشم
 بغایت خوب باشد **باوین** باوین بر وزن کابین سبک کوچکی باشد که زنان
 چینه که خوابند بر لبند در آن بنشیند **باو** بر وزن ناما ظرف و ناو را گویند
 و نوعی از خرافات کی و گویند که هم است که آنرا بسوی و راست می خوانند **باو**
 بر وزن آفت سبکی باشد سفید رنگ فرشتیاضی منی که چون نظر مردم بر آن افتد
 بنا اختیار بخندد در آنست و منیع آن در بابت و آنرا عبری حبه الفکا خوانند
باو بر وزن آنکه سنگی را گویند **باو** بر وزن واکشدن سنگی
 کردن باشد **باو** شکر **باو** کنایه از غایت محبت و نهایت آمیزش
 و دوستی باشد میان دو کس **باو** بر وزن آسمان معنی بهمان باشد که مرادف
 فلان است **باو** بر وزن کاجو **باو** را گویند و آن از لایحه است باشد نادر و ش
 چوب است بزرگی را نیز گویند که شبنام و شتر بامان در دست گیرند **باو** بیانی حلی بالفت
 کشیده معنی در بابت است که ضروری و آنچه در کار و محتاج الیه باشد **باو** بفتح ثانی
 و سکون سین بی نقطه و فو خانی در بابت و ضروری و محتاج الیه باشد و معنی

چنانچه بپایند و میباید جسم معسول است **باو** بر وزن شانه معنی بپشت
 باشد که ضروری و محتاج الیه است **باو** بر وزن شانه معنی بپشت
 هستی واجب الوجود را گویند **باو** بفتح ثانی و سکون طریغ و کاف نام مردی
 باشد **باو** بفتح ثانی و سکون طریغ و کاف نام مردی
 خزان و از را میبند گویند **باو** بر وزن واد و سکون سین بی نقطه و بای ایجاد نام و خمرست را از آن
 و کنایت بسیار بر وزن صبار و در سار را گویند و شمشیر میبند گویند که از بن بزند
 و بن عبری حبه الفکا خوانند **باو** بفتح ثانی و سکون طریغ و کاف نام مردی
 و وزن شکت دارد از خوشه طرا و خوشه انگور باشد که چوب را از مانند خوشه کوچکی
 که یکجا جمع شده باشد بر بفتح اول و ثانی و سکون رای فرشت جانوری باشد
 محسوس می باشد بکر لیکن دم ندارد و از پوست آن پوستین سازند و ثانی باشد
 که در میان روعن بر بیان کرده باشند و سکون ثانی خوشه جانوری باشد
 مستطیقه ثانی نام درنده است مشهور و جبه جانور بود که در رستم زال در روز جنگ می
 پوشیده است و بعضی گویند که آن از پوست آکوان دیو بوده و یکبار اول شوش
 را گویند و عبری خاره خوانند **باو** بفتح ثانی و سکون طریغ و کاف نام مردی
 دوانی است که از آن شمشیر رستم گویند و آن زراوند طوطی است بار و غن
 مانده پیش را یکبار **باو** بر بیان یکبار می فرشت همان جبه جانور است که در رستم و زرا
 جنگ می پوشیده است و بعضی گویند که آن از پوست آکوان دیو بوده و با حقا
 بعضی آنست که از آنجمله رستم از بهشت آورده بودند و بعضی دیگر گویند جانور
 دشمن شیره و شدره همان است او را رستم زال در کوچه ای شام گشت و پوست او را
 جبه ساخت تا صیقلش آنست که در آتش نوزد و در آب تر نشود و هیچ حور بر آن گاه
 گزند و گویند وقتی در زمان نوشیروان جانور بهیم رسید بود هزار سال بکشتن
 او فرستاد آن جانور در میان آن جماعت افتاد و همه را مخرج ساخت و کشت و خود
 و در بای مغلش رومی را نیز گفته اند که هر ساعت برگی نماید **باو** بر وزن
 بهمود معنی است زود است مایه و مسوده و لا مسر کرده و مس نموده و سولج کرده

باشد یعنی بعضی اقل و سکون ثانی و ختم لام و سین بی نقطه اس که بر تری باشد که اول آن
خیشک باز و خن و دو شب بگذرد و نوبای فارسی هم آمده است **بیان** سیم در مایه یک
بایای فارسی مشایخ فرشت لغت و کنایت **بیای** یکم اول امر بر استادن و توقف کردن باشد
یعنی بایست و توقف کن و از هر چه نظر داشتن مسمیت که از پاییدن باشد **پیش** یکم
اول و سکون ثانی و نوبای بی نقطه تحتانی رسیده و سین نقطه دار معترض بدال ایچید
زده یعنی پایشان کنند و پراکنده سازند **پیشا** چون با و بر وزن یکندین یعنی
مسودن و بدین هم باشد **پیشود** بر وزن بر بودن بمعنی پیشو و پیشو باشد که مراد
کردن است **پیشا** بعضی نقطه دار بر وزن طوطی را گویند و آن چنانده و البت مشهور
و معروف **پیکر** بر وزن و معنی بنگار است که امر بر انگشت کردن باشد یعنی بنگار کردن به از
طعام سحر باز وزن بر صفت و کسی را سینه گویند که از غایت سبزی سبزه و بنگار طعام
نگیند **پوست** کسی **اقوان** کنایه از خفیت و بدگوئی انکس باشد **بیان** چارم در مایه
یکم بنامی فرشت مشایخ بی نقطه و کنایت **بیست** بعضی اول و سکون ثانی آنرا چارم
گویند یعنی آشی که بر روی کار باشد و در عربی نیز همین معنی دارد و بمعنی لبیب چارم که نام
آمده است و هر غالی را سینه گویند و معرب را سینه گویند و معرب آن بطاقت حضرت
اول معبود و سحر و کافران باشد که عربی صمغ خوانند و کنایه از مشوق هم است **فای** بعضی
اول بر وزن عطا نوعی از طعام باشد که هر جان مبطل و تباب گویند و با بمعنی باشد به
ثانی هم آمده است و یکم اول امر بر یکداشتن است یعنی یکداز باز و بر وزن شاره و لبیب
چهارم که نام و شومالان باشد و آن جاروب ماند است که در آن شمس و ماه را جاروب
نمایند و بر وزن سزار عاقبت و انجام و آخر کار باشد **تایید** یکم اول و یای محلی بر
بر وزن کر اسیدن بمعنی یکداشتن باشد **تجاک** حضرت اول و سکون ثانی و غای نقطه دار
بالت کشیده و بکاف زده نام موضوعی است نزدیک بکامل **تجاک** حضرت اول و سکون آخر که
لام باشد نام تجار است که آن را تجار بر وزن زخار هم می گویند **تجربا** بعضی اول و ثانی و یای
فرشت کنایه از هر زمین است با هم و بالت کشیده که مقصد مردان و فرج زنان باشد و خود را
چنین ناخن و گوشت را هم گفته اند که چو در آن جمع میشود و همان انگشت نیز گفته اند **تجربا** یکم اول و سکون

ثانی و عین فی نقطه بلعفت ایل بر سره ای است مست گنشد و بعضی گویند از عسل
و بعضی دیگر گویند از مرغای درست **زبدت** زبید یعنی اولی که فاواری بی نقطه خجانی
سبده و میانی بیکد زده نام دروزبست و چهارم است از ماههای کل **نقطه** بفتح اول و
سکون ثانی و فای و او سبده و فای و ازای نقطه از رز و جرمون زبان را گویند مطلقا
خواه از آن ان باشد و خواه از حیوان دیگر مختار مرغان را سبده گویند و کردا کردکلا را سبده
سبکویند و سبای فاعلین نقطه از رزم نظرند است **بک** بکس اول ثانی و سکون کاف
نام و کسب را گویند و در یکی نیز همین معنی دارد و بکده بمعنی شمار باشد بکده بمعنی شمار آمده است
بک بکس اول سکون ثانی و فتنه کاف و نون ساکن ملا برز بکران را گویند و آن سبزه باشد
که نرین بنشیند رگه را بدان جوار گنشد و بعضی سبده باز زدن و میل طعام نکردن هر باشد ریجی که
و امر بدین معنی هم است یعنی چیزی خورده و با پای فارسی هم آمده است **بکده** بکس اول
بر وزن بکده از غایت سیری میل طعام کردن و چیزی نخوردن باشد **بکده** بکس
اول و وزن دل ریجین بمعنی بکدن باشد که سبده باز زدن و میل طعام نکردن است **بکوب**
با و او مجهول بر وزن مکتوب بر جای باشد که از سبده و جزو شیر و است و بشت سارند
و سبای بای اغنامی قرشت هم گفته اند که بر وزن فروفت باشد و سبای کاف لام
نیز نظر آمده **بکیش** بر وزن درویش ترکش و خروانی را گویند که بر از بر باشد و معنی
ترکیش آن است مانند است چرت لیف جو لکان و کیش مانند را گویند **جلاب**
بالام بر وزن محراب خلاف کله خور را گویند **منج** منجش **رمن** رامن کن باز راضی شدن بخت
و مفت و مفت در رزق از قبل و کثیر و قناعت بر سیری و کرسنگی فقر و قناعت و بختی نرمی و کمال
باشد **منج** بفتح اول و ثانی و سکون نون جرم بمعنی افشردن و فزون باشد و بکسر اول از است
بر جبهه بدین معنی از رزم هیچ و بیفش از و از بی درای تو بفتح اول و ثانی و سکون و او بمعنی
مشرقی باشد که از مقابل مغرب و جانبی را نیز گویند که همیشه آفتاب در آنجا تابد و آن بقیض
است است و بعضی ثانی جیف را گویند و آن پیاله باشد که در زیر آن کوه لصب که در پیش
و لوله آله بر دهن شده اند و کلاب در و عن و اشال آن در سبده گنشد و قبه و کوی مرخصا
و قبه را همیشه گفته اند و سنگی در اندری را سبده میگویند که بدان دار و میسیند و آنرا نهری

مقطع خوانند و باین معنی و بعضی دیگر که روشن در آن در نزد یکسره اول هم آمده است بخوار
 بر وزن شمس از آنکه گاه و نشین چار و شش و این و امثال اینها را گویند **نیخت** بکر اول و ثانی
 نیخت ماضی خلق است یعنی جسم که در پیش روخت و بعضی جدا کرده اند از هم صحت اخذ
 اگر نماز باشد یا قرض و این و امانت و بعضی کشیده و فرو کرده اند است که از کشیدن انتقام
 و فرو بردن چیزهای در مانی باشد **نیخت** اول و ثانی بنا بر سبب و داری بی نقطه بالفتحه
 و کجاف زده چای باشد که غدا و امثال آن بر آن کنند و علامه و خاک بر ملای آن بر نهند
 و بعضی دف و دایره هم آمده است و بعضی بقدر هم بای فرشت بر بانی آنچه هم هست **نیک**
 بطبع و ثانی یعنی هم با و کجاف زده طبق جوین باشد مثال دف بزرگ که بقال اجناس در آن کنند
 و باین معنی حقیقی هم ثانی بر او هم آمده است یعنی **نیک** اول و ثانی معنی را گویند و آن سنگی باشد که
 بدان دارد تا بپزند و بعضی خشک بپا و هم گفته اند و بعضی اول و ثانی نیز بپخته آمده است **نیک**
 یعنی اول و سکون ثانی و سختی با فک کشیده و بعضی سبیده باشد و آنرا بعضی
 صدر گویند و یکسره اول هم آمده است **نیک** اول و ثانی بر وزن بسیار معنی سخت
 و رنج و سخت باشد و قار و دره و بار را هم گویند **نیک** اول و ثانی در نظر است و نیز ثانی
نیک اول و ثانی خاسر و سخت و ملا و وقت باشد یعنی اول و ثانی بر وزن از آنکه
 و هر صورتی که در نظر داشت و نیز ثانی و غول بیابانی و دیوار را بنشیند گویند **نیک** اول و ثانی
 آنچه با جسم شتابان برسد و لغت و کنایت است **نیک** اول و سکون ثانی و آت و آتیش
 آب و اثرات مثال آن باشد و اندرون و دامن را نیز گویند و گوشت روی هم گفته اند که نزدیک کنند
 لب باشد یعنی اول و ثانی را گویند که در بر کو سفند است و نیز شمس خوانند و یکسره اول و معنی
 بر سر باشد که بعضی از آن خوانند **نیک** اول و ثانی و معنی زغال و کشت باشد که از آن
 گرفته است و آنکه در کشت از آن را بنشیند گویند **نیک** اول و ثانی کنایه از تنگت آوردن
 باشد چون بزرگ کردن و بغیر آوردن و نیز است **نیک** اول و ثانی کنایه از تنگت کردن و داشتن
 و بغیر آوردن باشد **نیک** اول و ثانی و سکون سبب بی نقطه زهره می را گویند
 که آن بر بانی بنی باشد و بعضی زهره است هم آمده است **نیک** اول و ثانی
 و سکون ثالث و قوافی آواز هر چیز را گویند و یکسره اول و ماضی جستن

در میدان و بعضی اول و ماضی جستن و قفص کردن باشد و بعضی بجهت اول و ثانی بکامی جمع می نماید
 هم آمده است **نیک** اول و ثانی بر وزن سرنگ معنی حکم و دانستن بود و مخفف حکم هم
 هست که نیک باشد و بعضی بر وزن سرنگ معنی حکم و دانستن بود و مخفف حکم هم
 شالکت است و آن در میان بند کاه باقی بای باشد و بنا بر این است که گویند **نیک**
 یعنی اول و سکون ثانی و نیم که مازک است که موه درخت کر باشد و بعضی ثمره الطرفه خوانند
 و یکسره اول هم آمده است **نیک** اول و ثانی بر وزن طوفان لغت زنده و بازند ماده جسد
 حیوانی را گویند و فرج زمارانین گفته اند **نیک** اول و ثانی بر وزن کشور نام و لایقی است
 کاه و جسد و ستان **نیک** اول و ثانی بر وزن اصول استخوان شالکت را گویند و
 بنامی **نیک** خوانند **نیک** اول و ثانی نام جانی و مقامی است مابین صفین
 و فارس **نیک** اول و ثانی بر بانی آنچه با هم فارسی شغل بر نوزده لغت و کنایت آمده است
 یعنی اول و سکون ثانی اندرون لبوس این باشد و معنی پیش بر رانند گفته اند **نیک**
 یعنی روی بای و سکون دو و جسم فارسی حرف ذی باشد در نهایت است که سرگشتی را
 بنشیند گویند و لفظی است که شبان بزا چون بوزارش کنند و پیش خوانند **نیک**
 کنایه از رسیدن بدو یعنی یا رسیدن بخدمت و دشمنی باشد **نیک** اول و ثانی بر وزن خشک
 معنی سوز و غریب خوردن باشد و این معنی و یکسره اول و ثانی بر وزن سرنگ
 هم آمده است **نیک** اول و ثانی بر وزن جشش زخمی و پاره های چینی را گویند
 و بعضی هستی و رنج و سخت هم آمده است **نیک** اول و ثانی بر وزن سرنگ حکم
 و طیب و گناه و فرود کشی گویند **نیک** اول و ثانی بر وزن جشش زخمی و پاره های چینی را گویند
 باشد **نیک** اول و ثانی بر وزن سرنگ حکم و طیب و گناه و فرود کشی گویند
 چشم زخم رسانیدن و ثانی که اطراف از آن شکسته کرده باشند و ایوان و صف و بارگاه
 را بنشیند گویند و بعضی کرک هم آمده است که بعضی زنب خوانند و یکسره اول هم در دست
نیک اول و ثانی بر وزن کجیل شخصی را گویند که پوست لباس خود را ضایع کند و چرکین و عیث
 که اند **نیک** اول و ثانی بر وزن شکم کاری را گویند که با نظام و آراستگی بوده و در
 بکشد و هم هست که خراسان بنا بر باشد یعنی هم **نیک** اول و ثانی بر وزن شکم کاری را گویند که با نظام و آراستگی بوده و در

و یا قوت و طلا و نقره و دیگر جواهر کانی و فلزاتی باشد **بجز** **نور** باشد یعنی بجز خورشید
که جواهر و فلزات باشد بجز خورشید که یازده شکلهای مختلف باشد **بجز** **نور** و **جسم** معلومی که به
آزاد است و در دوزخ است و آتش و لعل و یا قوت باشد **بجز** **نور** و **جسم** معلومی که به
آورد در طبع از راه گذر در آتش باشد و بعضی خواستند **بجز** **نور** و **جسم** معلومی که به
و او را در دوزخ گویند که تازه به هم رسیده باشد و غیره چیزها و شاخهای تازه و شکوفه های نو رسیده
بجز **نور** و **جسم** معلومی که به در دوزخ است و گویند که در دوزخ است و گویند که در دوزخ است
در بای آب که با همی چلی شده در دوزخ است و گویند که در دوزخ است و گویند که در دوزخ است
و بعضی و جسم بالنگشیده و فوقانی دوزخ و طبعی و نانی سرخ مرز را گویند و از آنکه چلی را از
خواستند و آن رستی باشد سرخ باری مایل نقطه ای لعل را نافع است **بجز** **نور** و **جسم** معلومی که به
که گشتی در آن کار کنند الا در دوزخ است و وقت غروب آفتاب که ساکن گردد و تا دیگر بار
طلوعان شدن گشتی از خط طره که بسته باشد **بجز** **نور** و **جسم** معلومی که به در دوزخ است و گویند که در دوزخ است
باشد **بجز** **نور** و **جسم** معلومی که به در دوزخ است و گویند که در دوزخ است و گویند که در دوزخ است
در دوزخ و از آنکه در دوزخ است و گویند که در دوزخ است و گویند که در دوزخ است
کنایه از اوست که قافله کند **بجز** **نور** و **جسم** معلومی که به در دوزخ است و گویند که در دوزخ است
و طوفان شود بمشابه که هم جلاک نزدیکیان باشد **بجز** **نور** و **جسم** معلومی که به در دوزخ است و گویند که در دوزخ است
بجز **نور** و **جسم** معلومی که به در دوزخ است و گویند که در دوزخ است و گویند که در دوزخ است
کاویت بجای که در دوزخ است و گویند که در دوزخ است و گویند که در دوزخ است
میباشد **بجز** **نور** و **جسم** معلومی که به در دوزخ است و گویند که در دوزخ است و گویند که در دوزخ است
بجز **نور** و **جسم** معلومی که به در دوزخ است و گویند که در دوزخ است و گویند که در دوزخ است
آخر از آنکه در دوزخ است و گویند که در دوزخ است و گویند که در دوزخ است
و در لغت و کنایت **بجز** **نور** و **جسم** معلومی که به در دوزخ است و گویند که در دوزخ است و گویند که در دوزخ است
مال و راضی و موافقی است که مضاف می شود **بجز** **نور** و **جسم** معلومی که به در دوزخ است و گویند که در دوزخ است و گویند که در دوزخ است
از ما و از اله و مشتق از **بجز** **نور** و **جسم** معلومی که به در دوزخ است و گویند که در دوزخ است و گویند که در دوزخ است
و بسیار بوده اند تا برین حدین نام موسوم شده است **بجز** **نور** و **جسم** معلومی که به در دوزخ است و گویند که در دوزخ است و گویند که در دوزخ است

و از آنکه باشد **بجز** **نور** و **جسم** معلومی که به در دوزخ است و گویند که در دوزخ است و گویند که در دوزخ است
که در خواب بر مردم افتد و از آنکه باشد **بجز** **نور** و **جسم** معلومی که به در دوزخ است و گویند که در دوزخ است و گویند که در دوزخ است
شبهه اول نام باشد **بجز** **نور** و **جسم** معلومی که به در دوزخ است و گویند که در دوزخ است و گویند که در دوزخ است
خای را گویند که به از طالع ناموافق و بخت نام باشد **بجز** **نور** و **جسم** معلومی که به در دوزخ است و گویند که در دوزخ است و گویند که در دوزخ است
و سکون ثانی و ثالث و کاف فارسی بالنگشیده و به او دوزخ و طول را گویند
و آن دوالی چند است که با هم بچوشتانند و بدن چهار را بدان بشویند **بجز** **نور** و **جسم** معلومی که به در دوزخ است و گویند که در دوزخ است و گویند که در دوزخ است
سکون ثانی و فوقانی و باور رسیده و هر چه غنچه باشد عموماً و دوزخ را گویند و بعضی
و بعضی اول جسم آمد و است **بجز** **نور** و **جسم** معلومی که به در دوزخ است و گویند که در دوزخ است و گویند که در دوزخ است
و مشیر غنچه را گویند و بعضی اول و رابع معنی صاحب بخت باشد و این معنی به
وزن ففوز و غیره است **بجز** **نور** و **جسم** معلومی که به در دوزخ است و گویند که در دوزخ است و گویند که در دوزخ است
غنچه را گویند و بعضی اول و رابع معنی صاحب بخت باشد و این معنی به
که سفید سر سار یا چهار سار را گویند که نه باشد یا نه و هر چه که پوست آرا گشته باشد و در دوزخ را گویند
گفته اند و بعضی محصل و تحصیل از هم است **بجز** **نور** و **جسم** معلومی که به در دوزخ است و گویند که در دوزخ است و گویند که در دوزخ است
و سکون ثانی و فتح را می قرشت و سکون دال بحد صاحب عقل و بهر شرف و صاحب شرف و
ادراک و خبر دار باشد **بجز** **نور** و **جسم** معلومی که به در دوزخ است و گویند که در دوزخ است و گویند که در دوزخ است
که گشتند **بجز** **نور** و **جسم** معلومی که به در دوزخ است و گویند که در دوزخ است و گویند که در دوزخ است
که از حرارت آتش بین بین و در هم کشیده و برآمده باشد و بهر آنکه دل را سینه گویند
که سبب غنی طبعی و کذا و در هیچ و تاملش دل را سینه گفته اند و بعضی علوه و غلظت هم آمده است و
زینی را گویند که با آب باران ذراعت کنند و در عری بهین معنی و بعضی نه قلب نامیده
قیمت اندک باشد **بجز** **نور** و **جسم** معلومی که به در دوزخ است و گویند که در دوزخ است و گویند که در دوزخ است
باشد و کذا از آن که از آن را سینه گویند و بعضی خزان هم آمده است **بجز** **نور** و **جسم** معلومی که به در دوزخ است و گویند که در دوزخ است و گویند که در دوزخ است
یعنی بگذازد و در آواز و سرخ دارد و بهر مرد پس از و بین کردن و گشته اند **بجز** **نور** و **جسم** معلومی که به در دوزخ است و گویند که در دوزخ است و گویند که در دوزخ است
بروزن و کذا از آن که از آن را سینه گویند و بعضی خزان هم آمده است **بجز** **نور** و **جسم** معلومی که به در دوزخ است و گویند که در دوزخ است و گویند که در دوزخ است
بجز **نور** و **جسم** معلومی که به در دوزخ است و گویند که در دوزخ است و گویند که در دوزخ است

معنی فدا شدن و فدا کردن کردن باشد و آنچه در حق صبی کسی دست و معنی هست
و هست و وادگی از بسیاری هم هست بر بعضی اول بر وزن فردا هست و در شدن از راه
معنی از راه دور شود و معنی سنگ سبب آمده است و معنی حب گویند و بعضی اول
ماضی بر وزن است و حستان و تغز را گویند و از معنی حبست خوانند و در معنی فدا شدن
مخلص من میگویند که بر دلیانی گویند بر وزن شکار و معنی اول بر دست معنی از
طیور را دور شود بر وزن بر وزن و معنی سه درون و در ناکردن باشد بر وزن باغی نقطه
دار و حرکت خیز معلوم میگویند که پای است که چیز را بدان رنگ کند بر وزن اول
و معنی بر کار است بر وزن بر وزن در مان شیر که است بجا است و گویند و بر وزن
بعضی اول و با می گویند بلف کشیده بر وزن قرب دار تاب آورنده و محال کنند و با کشتن و حاکم
گویند بر وزن بر وزن بر وزن و پای آبید و سکون دورای فرشت و دال بی نقطه معنی بر وزن
که ابر و در داشتن باشد معنی دور شود بر وزن در که مخفف بر دست بر وزن محبت
شهرت نماید کرده و توبه و نام آن بر دم بود که بجای عین بسم باشد و در وزن سکندر بر وزن
نام نهاد و در وزن کشتن کنا بر وزن شستن باشد بر وزن در وزن در وزن گویند و معنی
اخطا و تغز و حستان هم آمده است و بعضی معنی اول و معنی افاء و بعضی اول معنی تغز و
حبست گفته بر وزن بر وزن در وزن نام اول صبر بر وزن بود است پیش زمان اسکت در و اسکت در از این
نام نهاده بر وزن بر وزن بر وزن معنی بر وزن است که رویندن و سبب شدن باشد
معنی سبب شود و رویند و معنی در غضب شدن و فدا کردن و گویند سبب آمده است و ماضی دوم
بر وزن سبب کشش و بعضی رسانیدن و خود را بر با کردن هم هست و طبع ظاهر شدن صبح را سینه
گویند و در وزن بر وزن بر وزن گفته اند بر وزن بکسر اول سکون ثانی و فتح ثالث و توان ساکن
معنی شدی و سبب شدی و غاری باشد و سبب جلد و شد را نیز گویند و بعضی اول معنی بر وزن و
و بافتح باشد بر وزن بر وزن و سنگ که کوچک و شسته خورای را گویند که در میان صحرای واقع شده
باشد بر وزن بر وزن بر وزن اسب بر جلد و شد را گویند این لغت خوب است بر وزن بر وزن بر وزن
معنی برینده باشد مطلقا و یا بر وزن و یا بر وزن بر وزن و یا بر وزن بر وزن و یا بر وزن بر وزن
خوانند و در وزن سبب را نیز گویند و نام کبابی هم هست و آن بیشتر در مصر بجا باشد و آنرا کاغذ میبایزند

و معنی بجا میگویند بر وزن بر وزن کردن معنی از راه بطریق شدن و دور کردن از راه باشد بر وزن
بفتح اول سکون ثانی و ثالث تخفیف کشیده و برای فرشت زوده لام و او رسیده و بسین بی نقطه زوده ثابت
بر ثانی و معنی که از راه چاک و خوانند و معنی اول السج گویند بر وزن برای فرشت بر وزن اطلس امر بر
رسیدن و پرسیدن باشد معنی دارس و پرس بر وزن بر وزن بر وزن بر وزن بر وزن بر وزن بر وزن
نجات و کبابی ساق باشد و کبابی از مردم بی است هم هست بر وزن بر وزن بر وزن بر وزن بر وزن
و آمده باشد که ماضی رسیدن و آمدن است و معنی سوال کرده و پرسیده هم هست که ماضی سوال کردن
و پرسیدن باشد بر وزن و ویدان کنایه از مردم کم خندان باشد و گفت کور بر وزن در که از مردم
و از است و غری را گویند بر وزن بر وزن بر وزن بر وزن بر وزن بر وزن بر وزن بر وزن
بنایا زاینده گویند که بدان کامحل و کج بر وزن ماضی و معنی زیبایی و معشوق و بلند می آید
مردم و زده رخت نبه آمده است و مطلق میبند می را هم گفته اند و بعضی اول معنی نو خاستگی
و فدا خاست آدمی و شکوه و غفلت باشد و ماضی بی بالای مردم و حار و از آنرا گویند و معنی مطلق
و بلند و زده رخت هم آمده است و ماضی بنایا زاینده گفته بر وزن بر وزن بر وزن بر وزن بر وزن
کشتن بیشتر از دور طرف انگشتان خود را پیش آورند و حساب بر وزن باخشی کنند و معنی هم بر آمدن و
از هم جدا کردن هم هست و رسیدن کشتن را نیز گویند بکنار و یا و کن یا از هم دوری و از این
کردن باشد بر وزن بر وزن بر وزن بر وزن بر وزن بر وزن بر وزن بر وزن بر وزن
کاف فارسی معنی بر کار و بر زیک باشد که زراعت کنند و است بر وزن بر وزن بر وزن بر وزن
ناز و کشته باشد و نام قبوات بر کن راب بر وزن بر وزن بر وزن بر وزن بر وزن
کوچه و محله را گویند و معنی صحه استینه بنظر آمده است و امر بر وزن بر وزن بر وزن
معنی برن و یکسر اول تابد باشد که از کل ساند و مان بر بالای آن پزند بر وزن بر وزن بر وزن
اول سکون ثانی و وزای نقطه دار و او رسیده و فتح تخفیف و لام بلف کشیده نام
ساروی بوده و توانی در شکر از سیاب بر وزن بر وزن بر وزن بر وزن بر وزن
گویند و معنی کشت و زراعت هم آمده است بر وزن بر وزن بر وزن بر وزن بر وزن
زیک و زراعت کنند و باشد بر وزن کا و کا و زراعت را گویند و آن کا و است که زمین
را بدان شیار کنند بر وزن بر وزن کاف فارسی بر وزن بر وزن بر وزن بر وزن بر وزن

وزراحت کنند را گویند **برزین** بر وزن لرزیدن معنی ورزیدن است که موافقت
 و موافقت با وقت کردن باشد در کارهای **برزیک** بر وزن یکدیکر زراعت کنند و در این
 گویند **برزین** بر وزن پروین معنی آتش است که عرب نام خواستد و نام یکی از
 انز وین از برسم زردست جسم است که آتش کده ساخت و آنرا آذر بر زمین نام
 کرد و آن آتش کده رستم است و معنی بر وزن هم آمده است که صد و گوی
 و محمد باشد و نام مبارزی هم از ایرانی بود و است **برزین** که **برسم** بضم کاف و رای
 فرشت و سکون و او و سکین معنی بن نقطه چلی باشد که بر چینی شیر کنند
 و در میان ممد را بران بندند و معنی مهارتند آمده است و آن را سبانی باشد که بر
 معنی کاو گذارند و معنی هم بر زم است و یک اقل معنی می باشد که بعضی فطن خوانند
 و ششم الارض می گویند و بضم اول بود و بر و سر کرده می باشد **برسم** بر وزن
 سر سام نام خلقی است و آن در می باشد که بخور که در سینه مردم بر معنی سینه و
 سام معنی درم بود **برسان** بضم اول و وزن رسان و دو شب سیاه رنگ
 چرخش می را گویند و مطلق است را می گویند اند از هر معنی که باشد و کرده
 آرمیان بضم اول هم آمده است و بضم اول اثر در را گویند **برسم** بر وزن کنایه
 غلبه و فتنه و بی و زیادتی کردن باشد **برسم** بضم اول و معنی نقطه دار ختم سر
 گوی باشد و آن سیاه رنگ و فربه شود و مغوف آن گرم شکر را می کشد و آنرا جری
 جوز الابل و ثمره العرب خوانند **برسم** بر وزن مرسم شاخهای باریک بیکه باشد
 بضم داریک و جب که آنرا زردخت موم برند و آن درختی است شبیه درخت
 که و اگر موم نباشد درخت که و آنرا درخت انار و برسم بریدن آن چنان است که
 اول کار می که دست از هم آهن باشد و آنرا برسم چین خوانند یا و گوی
 معنی پاکیزه بشویند و آب کشند پس ز مرمه شامند یعنی دهانی که
 در وقت عبادت آتش و بدن شستن و چیزی خوردن میخوانند و خوانند
 و برسم را برسم معین برند پس برسم از این آتش کشند و آن هم فی باشد
 مانند قلدان آنرا از طلا و نقره و امثال آن سازند و برسم را

گذرانند

طاهره ان کلامه

در اندرون آن گذارند و هرگاه خواهند بدن بشویند یا چیزی بخورند یا عبادتی
 کنند یا یکی از آن که می زند یعنی معنی انام کتاب زند بخوانند چندی در آن
 برسم که بجهت آن کار و فعل معین است بدست گیرند چنانچه بجهت خواندن آن
 و ندیدار که یکی از آن که می مشهور زندات سنی و پنج برسم بدست گیرند و
 بجهت آن که پشت میست و چهار برسم خوانند و دست نکام بدن شستن و چیزی
 خوردن و عبادت کردن پنج برسم و چون یکبار آنک و ندیدار خوانند شود آن برسمها
 باطل گردد و از جهت آنکه دیگر واقعی که نگور شد اختیار دارند خوانند با همان
 برسمها عمل کنند و خوانند برسم نازده بدست گیرند و از مشهور و ط برسم بدست
 گرفتن و بدست گرفتن و جان پاک پوشیدن است و صاحب فرهنگ میگوید
 سبک و بدین لغت را محوسسی که در دین خود بیگانه فاضل بود و
 در مشرب نام داشت و او را محوسان مودید باشند و در عهد اکبر پادشاه
 از که مان بست و ستان آمده بود تحقیق نمود و اندر چند نسخه از فرهنگ در آن
 نوشته اند که برسم کنایه است که آتش پرستان در معین پرستش بدست گیرند
 مگر در یک نسخه که گویا نوشته شده بود و این را با آنچه در فرهنگ چنانکه نوشته
 اند فی الجمله زرد یکی است اند **برسم** بضم پین یا بضم فارسی بر وزن
 فرودین کاروی بود که دست آن هم از آهن باشد و فا در میان بدان است
 چوب از درخت بریند برسم بر وزن مرغ فرس باشد که در آن جوز و بر بازو یک
 و دیگر او به گرم کنند و خوانند **برسم** یا بضم اول و سکون ثانی و یکب ثلاث و بای
 حلقی و فون هر دو بافت کشیده رستی باشد که تخم آن مانند تخم کرفس است
 و بجهت عذ جرب را نافع باشد **برسم** یا بضم اول و سکون ثانی و یکب ثلاث و بای
 است باشد مطلقا از هر چه میگویند که باشد **برسم** یا بضم اول و سکون ثانی و یکب ثلاث و بای
 نام بر معنی است میان ایران و توران و باین معنی میگویند نقطه دار برسم آمده
 است **برسم** بر وزن کیکشان معنی بر شمع است که نام موضعی باشد و در
 توران و باین معنی میگویند خای نقطه دار جسم هم آمده است **برسم** بر وزن

موضعی

برای

و مراد لای کوه و پیشتر شد و نیز زانیز گویند که اگر کسی است و بر مرکبش هم مستثنی می شود
کتابه اگر کسی باشد **برای** یعنی برای روزی است که کن یا اگر کسی باشد **برای** یعنی برای
سفر و دیدن یعنی نور دیدن و بالا کردن و همچنین و یا چه چنان باشد و کن یا اگر کسی است
برای بر وزن درگاه پس از است در و درگاه را که بدان خوب و گشاده شود گویند و اگر کسی
خواند **برای** یعنی برای معنی برای است که صفت باشد بکسر اول یا بی حلقی بر وزن میا کون نام و ده گاه
که فرمودن را بشیر میزد **برای** بکسر اول و شش یا بی حلقی برای یون است و آن گاه که بی باشد
که فرمودن را بشیر میزد و این معنی لغت اولی که بی حرف ثانی را بی نقطه و این است **برای**
لغی اول و ثالث و کون ثانی و چهارم و بی معنی بی لامه و دست کسی باشد **برای** بضم
بر وزن مرکبش و لامه کردن و دست دادن و بودن و غرضی باشد و دیگر **برای** بضم
سرخ و لغت و در لغت و معانی و عامی شدن باشد **برای** بضم بر وزن سر فیده و تلف و خود
رای و معانی و عامی شدن **برای** بر وزن **برای** که معنی باشد و امید و ارشدن را نیز گویند
و معنی نیز و غسل هم آمده است **برای** بضم یعنی نقطه و از بر وزن چاه و زار که وانه را گویند و
زیر است آنکه که بعد از حرکت است و بر سر لغت است که در **برای** بضم لغت و غرضی است
که کشا کرده باشد **برای** بضم بر وزن لغت نام جامی و معانی و ولایتی است و لغت و غرضی است
نیز است گویند و مرادی بوده در نهایت فضل و کرم و پیش و کرم پس برسد و در
ادب و حال و کس بود و معنی سادگی که از رفو فوات و نهان کردن آن چنانچه و شکسته و بخت شد
و بعدا و آتش مشغول بود و گویند هر کس که معنی آینه می شود و در بار یک می کشاند و معنی
و دیگر گویند چون حال و شش بر لب و هلام اگر سینه کرده و با عیال و اطفال بجانب مشرق
و از ملک حکام می آمده بود و خود را بعد از چند روز بهارگاه سیدان بن عبد الملک آمده
چون چشم سیدان بر حفا فاد و کشش متغیر شده باشد فرموده او را از مجلس برون بروند
خاص و ندای مجلس از حد در آنکه مجب نموده آنرا بپای بر سینه ندیدند گفت این
شخص زهر همراه دارد و کشد چون معلوم خدا و ند شد گفت و ده مهر بهار و دی می رسد
است که هرگاه زهر را بپایم و در آن مجلس در آورده اند بکسب غایت حرکتی
عنیف می کشند و گفت و جعفر پرسیدند جواب داد و بی قدری زهر در زیر کفین آتش

و در آن کجاست و در سنگم شده ام بر کم اند او بر یک و اولاد و دیگر بی نقطه و مشهور شد
بر مکان یا کاف فارسی بر وزن قندان سوی زنا باشد و آن لای موضع است
مرودی و زغیت و انرا بفری عانه گویند **بر** بر وزن بد خو معنی شطرب باشد
بکای رای فرشت و اولی که یکم نظر آمده است **بر** بر وزن فرموده یعنی خبر
و چیز را بفری شتی میگویند **بر** بر وزن هر روز معنی علف و آب باشد و زنجیر
و مثل را نیز گویند و معنی شطرب و میرد واری هم آمده است **بر** بر وزن هر روز
نام پسر ساد و شاه است که خویش را موس کشانی باشد **بر** بر وزن کرمیست
در و دگر می باشد که بدان خوب و گشاده شود **بر** بر وزن چمن نام قصه است
در هند و است **بر** بضم لغت اول و کون ثانی و نون و الف کشیده جوان و نوحه اولی
و نظیف را گویند و معنی خوب و یک هم است و خا را نیز می گویند که بر دست
و پاشند و بضم اول هم آمده است **بر** بضم یعنی کنایه از طاعت کردن و با دلب
بستادن باشد **بر** بضم بر وزن کرایس معنی غافل و نادان و غشی و نادانی باشد
بر بضم لغت اول بر وزن غناک معنی برز است که جوان و نوحه اولی هم آمده
و خانی دست و با چهار نیز گفته اند و بضم اول هم آمده است **بر** بضم بر وزن شکی
سر نامه باشد یعنی کجاست بر سر کتا پناه و نهان گویند و بفری لغت و سنوان گویند
بر بضم بر وزن سر راه جوان و نوحه اولی هم آمده است و خانی دست و پاش
گفته اند و بضم اول هم آمده است **بر** بضم یعنی کسب و کون شین فرشت
و خونی بخانی رسیده و معنی پستی و لغت باشد و خبر پستی کردن معنی پستی
کردن و لغت فرود است **بر** بضم لغت اول و ثانی و سکون نون و جیم
آن باشد که سبب کوری یا کجاست یا یکی دست خود را بر دوار چپای باند
تا در گذر پید کنند **بر** بضم بکسر اول بر وزن کشتار مخفف برنج و از است
کشتانی زار باشد **بر** بضم بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم
الف کشیده و سبب بی نقطه و پای فارسی زده گیاهی باشد که آنرا
بوی و در آن گویند بفری حق الهامی خوانند چون در خانه بختی نه جمع

گزیده گان بگویند و این معنی یکی حرف آخری درشت هم آمده است **بر کجاست**
 با فاعلی بر وزن معنی بر کجاست که گویا بوی ما در آن باشد **بر کجاست**
 یعنی شبنم لفظه دارد و میم لفظه کشیده و لام مفتوح معنی مرغوبت و آن معنی باشد
 معروف گویند و شیراز لفظی بود که بگویند بهین بر سر راهی نشستی و زرد چای
 با برنج در شش یکی در پیش خود و کاشی داشتی و کاشی در دست شش را فرودستی
 و سر باده کردی که به کجاست مثلاً و این بیت را نیز خواندی **بر کجاست** این معنی که در دل
 بساط بر فروخت از کجاست و بر کجاست مثلاً بود و کجاست دوی و آن کوکب و بر کجاست
 می باشد که یک آن بهتر است و کجاست مایل بر خیزت و پیشت آن کس هم
 و کجاست معنی رافع باشد **بر کجاست** بر وزن معنی فحش است که بگویند
 خود را باشد بگویند رافع است **بر کجاست** بر وزن کسرتن حقه شد از طلا
 و فخره و امثال آن که زبان در دست و پای کشند و لای پای بر کجاست خوانند
بر کجاست یعنی اول بر وزن معنی بر کجاست است که صفت طلا فخره باشد که
 در دست و بگویند **بر کجاست** یعنی اول بر وزن معنی اول بر وزن معنی
 برود آمده است معنی شمع و شیر تر و آبدار و جوهر دار و باین معنی بیای حارثی
 هم گفته اند و لفظ اول معنی برود هم آمده است که حریر بود و باشد **بر کجاست** یعنی اول
 و فانی و سکون ثالث و رافع لفظ کشیده و فاده یعنی نسیم و دوال باشد
 و در دو ما را نیز گویند اعم از آنکه رده و کمان با حیوان و دیگر باشد **بر کجاست**
 یعنی اول و فانی و سکون ثالث و کاف کوه کوکب و باشد خود را گویند
 و بعضی گویند بر کجاست که یکی است که در میان دشت محراب باشد **بر کجاست**
 بگویند اول و فانی و سکون ثالث و رافع معنی معلوم و کاف لفظ کشیده و نیم رده
 که می باشد که از آب بونه کا گویند **بر کجاست** بر وزن و رده معلوم است و بر و اندک
 گویند و آن با نوزی باشد که شهاب خود را بشمارد و چنانچه رافع راند **بر کجاست**
 اول و ثالث بر وزن سکون سیم و کلام پیشین گفته باشد که پیشین گفته
 و ترسیان بگویند و بر سر نهند و بعضی کلام عربیست **بر کجاست** کنایه از سوار شدن

بر کجاست

باشد **بر کجاست** اول و فانی بر وزن معنی بر کجاست و درای و فانی و رافع
 گویند و عربان مفتوح خوانند و این معنی بازاری لفظه دارد هم آمده است و لفظ اول و فانی
 و فخره و پس انداز باشد و نام و لایق است که قطب جنوبی آنجا رده میشود و کجاست اول و فانی
 که می را گویند و آن کجاست دوی که پیش از کابل آورند **بر کجاست** بر وزن و فانی
 حریر نارنگ را گویند **بر کجاست** یعنی اول بر وزن افکس نام یکی از سپید داران است و کجاست
 و لکتری را نیز گویند و این معنی با شبنم لفظه دارد و کجاست هم آمده است و لفظ نیز گفته اند
بر کجاست بر وزن انون معنی بر کجاست که دمای شکت و حریر نارنگ است این معنی در و رافع
 بهای نون اول بای ای که دمای حقی مرود آمده است **بر کجاست** اول و سکون ثالث
 رسیده و مریدان کوکب را گویند **بر کجاست** بر وزن اول بر وزن اولی از طایفه **بر کجاست**
 لفظ اول و سکون فانی و کسرتن معنی محو لفظه دارد و زده چشم و سکون را گویند و
 بعضی را نیز خوانند **بر کجاست** اول و فانی و سکون و توقف برود است که بعضی را نیز
 و لفظ اول و سکون فانی نام ماه بستان و شتری باشد و لفظ اول و فانی ابر و را گویند
 و بعضی را نیز خوانند **بر کجاست** بر وزن معنی بر کجاست باشد **بر کجاست** بر وزن و سکون
 با لایق و جره و لای مجره باشد و راهی را نیز گویند سیر راه متعارف خانه که از آنجا نیز
 آمده و شد و فانی خود **بر کجاست** بر وزن و مساجد و تشرار و آرام باشد و شمس باز و شمس
 امثال از آنرا گویند **بر کجاست** بر وزن و رافع و کجاست را گویند که پیش عروس از رده و خود
 و طالعی باشد که از عقب خمر می گویند و کجاست بر رده و کجاست با فانی و سکون و کجاست
 کشیده و لفظ یونانی رستنی باشد که مانند غنچه بر درختها چیده و آن سیره انشاید و کجاست
 بکجه و بافت کردن چرم بکار آید و آن را بعضی فانی استخوان خوانند چنانچه در آن ریشه ای
 می باشد و این سبب از آنست که گویند **بر کجاست** بر وزن و سکون و کجاست و کجاست
 و دامن و سرهای استین بگویند را گویند و توقف برود هم آمده است که بار و رافع و رافع
 باشد و لفظ رند و پازند معنی برادر باشد و معنی اول بازاری لفظه دارد و بر وزن مرکز
 بر وزن رومز و روافه است و کجاست را نیز گویند **بر کجاست** با شبنم لفظه بر وزن
 عربان معنی است را گویند از هر چه که باشد و کجاست را نیز گویند که باشد **بر کجاست**

باشین لفظ دار بر وزن خوشان یعنی بر میان است که امر بر می آید **بروش** یعنی
اول دانی و سکون است و معنی لفظ دار و کاف ساکن معنی خاک است که بعلی
مربوب کویند **بروش** یعنی اول و کسر فایضی فرزند و شب است که غنچه است و غنچه می
پستی باشد **بروش** یعنی اول دانی و سکون و او و فتح فایضی و ستار و غنچه باشد که سید
و کمریند است **بروش** بر وزن توشه بار دارد و بار و صا جیضی باشد و معنی بر
خوردار و کامیاب هم منظر آمده است **بروش** بر وزن کسره اول بر وزن فون مخفف بر وزن
است و معنی برای بجهت بود و بضم اول مطلق مخفف را گویند و معنی شیر را
خصوصا و بفتح اول باشد یا ترک اعتداف و باشد **بروش** بر وزن شمشیر
معنی سله و سبد و بسته قاش باشد و از ابعالی **بروش** بر وزن سر از روی را گویند
و غیره و از الفرب و خراجانه سک کرده باشد **بروش** با سین بی لفظ و لفظ دار بر وزن
کلوزشکر و شکران را گویند و نام سر لشکری و سپیدی هم بوده است **بروش** یعنی اول
دانی و ظهور یا خوب و دینک و راسته را گویند و با جفا یا کچه کو سفید باشد و از
بعری حل خوشند و گاهی به از جاز و زبون باشد و ابر و در روی قبا و کلاه و شال
بزرگویند گاهی به از مرده زنده کردن و شفا دادن چهار واج است و خواه شد **بروش**
بر وزن سر سخت معنی ادب کرده باشد که ماضی ادب کردن است **بروش** بر وزن
جریض معنی ادب کردن و بر کشیدن و بر آوردن باشد و معنی آخر کسره است
بروش بر وزن سر سخت ادب کرده را گویند **بروش** بر وزن کسره به از کسی چیزی باشد که
حوادث و در کار نقصان و کاستی و از آری بد و راه نیا بد و تفصیل این حال
است که بره را که خواهند خوب و زود و زود شود از دوش شیر را بگویند
بروش گاهی به از سرخ حل باشد **بروش** یعنی گاهی به از جاز و زبون کردن باشد
چهره معنی جاز و زبون است **بروش** یعنی اول و سکون و کسره است و لا
ساکن و تختای با لفظ کشیده و پویانی رستی باشد که از از زبانه گویند و عرب
آن را بیاخت باشد گویند **بروش** و زنی که آتش بر ج حل میسزد و بر کسره
یک در هم محکم را زبانه را با یک در هم قند سفید سفوف کند و زبانه در خوردن

بروش

آنرا به

آن را دوست ناید و درقال بر لفظ نشود و جسیع گویند که آن کج را زبانه خوردند بجهت رو
ششانی چشم و افی چشم خود را جهت روشنی و تقویت بران باشد **بروش**
بفتح اول دانی و میم بر وزن فون معنی بت پرستان و زبانه باشد و محل
در آتشندان و پیر و مرشد بت پرستان و مندوبان و آتش پرستان
هم میگویند و صیقل و نجیب شود را بر همین گویند و بفتح اول و سکون دانی بر وزن
کر که ن هم آمده است **بروش** بر وزن شمشیر معنی برهن است که پیر و مرشد و حکیم
و دانشندان و صیقل و نجیب شود را **بروش** بر وزن فون مخفف برهن است
که صیقل و نجیب و حکیم و پیر و مرشد شود باشد **بروش** بر وزن مبهوت نام و ادبی
در خضر موت گویند و را کجا است که ارواح کفار و منافقین آنجا جمع شوند **بروش**
و او و جمل بر وزن محو و چیزی را گویند که نزدیک بر جوش رسیده و حرارت
آتش رنگ را گردانیده و زود کرده باشد **بروش** یعنی اول بر وزن فون بر
چیز میان حالی را گویند مانند ناله و طلوعی که بر کردن کنند و مری که در میان
و دایره که از بر کار کشند و چوب بندی و خاریست چهار دور خانه و محوطه خانه
کوچک را نیز گفته اند و آرایش در نیت را نیز گویند و معنی کرگاه هم منظر آمده است
و بضم اول نیز درست است **بروش** بر وزن مبهوت صابون را گویند و آن چیزی است
که بدان رخت شویند **بروش** بر وزن انجیت ماضی بر جوش است یعنی بر کشید و زود
بروش بر وزن انجیت مطلق بر کشیدن را گویند و معنی بر آوردن هم است **بروش**
بجای بی لفظ و لام شد و با لفظ کشیده و بران با تره و پودنه در خان دانی بازار
گویند **بروش** با جیم بر وزن رسیدن معنی کشیدن که در آن کج و دانی سنگ پزند
و بعری قرن گویند بضم فایضی یعنی گاهی به از جاز و زبون کردن و نام بزبون
فراموش کردن و ناپدید شدن و بعد هم گردانیدن و بفتح کاشتن باشد **بروش** یعنی از ج
کاشتن و کبابی مار بولی سرگردان و ضایع ساختن کاری که به پودنه و چایه کردن باشد **بروش**
گاهی به است که غنچه و صیقل بر زبانه و گاهی به است که زبانه بر وزن شمشیر
غزال و دمال گویند و معنی ترش و لا هم آمده است و به را نیز گویند که از کل ساخته باشد

فردی لای آن نان پزند و بیج اول یعنی برنج است که تری گنج خیزی باشد **بربر** کبک
اول و ثلث مجول بروزن سفید صغنی است دوانی شمشه بعضی و آن شمشه خشک
و بدبو باشد و عربان بازند و برزد بود و چیزی که روی کران کجته خیم کردن و صلی
نزدن برنج باشد و مسدات آن بکا برزد و دروید کبک یا تیزند **بریش** کبک اول و
و سکون ثلث و شین قرشت یعنی آخر برکش است که پاشیدن و فرو نشاندن است
برنج کبک اول بروزن و بیج خوشه انکو باشد **برنج** اول بروزن قرین یعنی بالا پن
باشد یعنی بلندترین و بالاترین چه فلک الافلاک را باین استسار سپهر برین گفته اند
چسب را نیز گویند چه در برین با کسب است یعنی رخنه و شکاف هم آمده است
و نام انگه نیز است و بقیم اول هر چه کوچک و هلال داری باشد که از خرنه هفت
بریده باشد و کبک اول بر سوراخ را گویند عسوا و سوراخ تنوز را حفصا **بریش**
بقیم اول و کسرانی تختانی رسیده و لون کبود بشین لفظه دارد و یعنی بریدن و بر
باشد و یعنی راندن سنگ و بریدن هم است یعنی اینکه گویا شکم او را از فایت درون
برند **برنج** کبک اول بروزن کجته یعنی بریش که بر سوراخ باشد عسوا و سوراخ تنوز باشد
حفصا **برون** ثلث مجول و بیج و او بروزن و دیدن عنی است که در بدن او کی پیدا
میشود و هر چند بر می آید پس میگرد و دغارش میکند و آنرا در زند وستان و او میگویند و عربی
خوانند و این معنی بروزن خرگون و دولوی هم آمده است و بروزن افزون کرد و آنرا
گویند **چان** و **دور** و **دور** می گویند بای تنوز شمشل بر چش و چهار لغت و کنایت **برنج** اول
و سکون ثانی رسم و آیش و قاعده و قانون و طرز و روش را گویند و امر نزدیک یعنی نزدیک
هم است و بقیه برنج که مجلس عیش و جماعت و رین و شیشه بند و بیج کوه و نیز لفظه
و نه نشدیده ثانی و عربی جامه ریسائی و کسباب خانه را گویند و بقیم اول عودست و از این
شیش خوشه پند بای قرشت بروزن قیس و کبک اول یعنی بزور باشد **بزور** و **برنج** برنجی را گویند
که بسیار پرست باشد و سال بسیاری بر او گذشته باشد **بزور** بروزن خزان یعنی چنده باشد
که اجتن است و یعنی و زنده هم است که از او و زدن باشد چه در عانی
و او بهم خند بل می آیند و این لفظ را پیشتر مراد و افلاک کنند **بزانه** بروزن خسته

بعضی چینه باشد و بعضی درنده هم هست **برزخ** بر وزن پرواز معروف است و از اول
لباسه خوانند و بعضی گویند پوست جوهر است و بعضی دیگر گویند سگوفه
جوهر است البته علم **برزخ** بای فارسی وون و تازی مشترک بر وزن چلو سگوفه زنانه داشته
بعضی داوان باشد و بر بومی یعنی سید هم و بر بومی یعنی بید **برزخ** بکسر اول و سکون
ثانی و اولی لفظی است کشیده و بعضی لفظ دارنده افزای باشد که بدان رنگ است
رشد و مثال آن بر داند و جلا کنند و از اعرابی مصفد خوانند و بضم اول و فتح
اول و بای فارسی هم آمده است **برزخ** بکسر اول یعنی پاک کردن رنگ از روی
اینه و فتح و مثال آن **برزخ** بر وزن برودن یعنی برزیدن است که پاک کردن
و جلا داوان رنگ باشد از روی اینه و فتح و ضمیر **برز** بر وزن خواجفتند و
نم رزاعت را گویند و بعضی هر چه که بجهت خوردن حیوانات کاسته شود **برزک**
لفظ اول و ثالث و سکون ثانی و کاف وانه است که از آن روغن چراغ گیرند و برای
گدازن گویند و بضم اول و ثانی معروف است که نفیض که چک باشد و نام تعاقب
از موسیقی **برزکار** بکاف بر وزن شرسا بر بکر در زاعت کنند را گویند **برزک** است
برزک است نام چکی است که اسهال و پرورنده پرویزن پوشیدن بوده **برزک**
بضم اول و سکون ثانی و سکون سیمین بی لفظ و کاف وانه است که از اعرابی عید کنند
برزک بر وزن سرشک بکسر اول حکیم و طبیب و چراغ را گویند و بای فارسی اسم
است **برزخ** بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و بیهم بیهم سومی را گویند
که از این موی بر برودید و از آنجا نه برآرند و تابند و از آنجا باشد **برزخ**
لفظ اول و ثانی و سکون عین لفظ دار یعنی درغ است که بعضی صفت گویند
و بندای را نیز گفته اند که در پیش آب بندند و سکون ثانی کوی باشد که آب
در آن جمع شود و رنگ آب را نیز گویند **برزخ** بکاف کنایه از برج جدی است **برزخ**
بر خشم یعنی اول و ثانی و سیمین بی لفظ و بیهم و سکون ثالث و بیهم درغ را گویند
و آن چیز سبزی باشد مانند ابریشم که در روی آب به هم می رسد و درغ و آن پهنان
میشود و معنی ترک پی آن درغ پهنان است چه گندمی پهنان سسم آمده است

خود کند **بغده** یعنی اولی و سکون غین لفظه دار و فتح والی بکند یعنی آمده و بسته
و جبهه باشد و شخصی که کار با را با مان کند و لب زد و یعنی ثانی هم نظر آمده است و بیانی
بر تیرت **بغده** یعنی بر وزن پسندیدن یعنی ساخته شدن و تعبیر کنش و آه و گردیدن باشد و بجز
و ضم ثانی هر دو آمده است **بغده** یعنی اول و بیانی لفظی است عربی بلی یک ثانی و اولی
که بعربی اصل ملک و کثیرا بجزل خواهند گویند اگر قدری از آن در شیر اندازند شیر را بنده
بسته را حل کند **بک** یعنی اول و ثانی و سکون کاف دار و لی است که بعربی اکلیل ملک
خویشد و یعنی اول و سکون ثانی بسته کند و وجود و کرده باشد و یعنی غیری هم بسته
است و یعنی اول و ثانی قلیل که زانی بجهت رشتن مجیده باشد **بک** یعنی اول و ثانی
مستقله جوب در خانه و سرا باشد **بس** یعنی اول و ثانی و سکون لام هم بسته است
از آنکه و بر سر گویند و یعنی بسته هم نظر آمده است که بزانی عربی عقب حاکم
و امر بدر و گشتن هم بسته یعنی در آید و در عربی جلی است که شیطانی و در و باشد
بکون ثانی در عربی یعنی حلال و حرام هر دو آمده است **بس** یعنی اول و ثانی
موقف بکشدن باشد **بس** یعنی اول و ثانی و سکون ثانی و این باشد
عرب که از آن ملک بعربی خار گویند **بس** یعنی اول و ثانی و سکون ثانی و لام هر جز
که از آن بجز کرده باشند یعنی بر بریده باشند و **بسن** یعنی بسته شده و این که
است که در وقت بجز کردن بسته میگویند و مردم صاحب علم و پرده و
هم گفته اند **بسن** یعنی بر وزن و سوکس نام است و معلم و هریان باشد و این
و جبهه بلی غیب گویند و بلیات و طسمات و علوم غریبه را بلیات
است **بس** یعنی بر وزن شکج ضکی و داعی باشد که بر روی و اندام مردم است
و از آن بعربی کلف خواهند و امر بر سجیدن هم بسته **بس** یعنی بر وزن سمنه
و کاف و کفایت را گویند و یعنی تمام هم آمده است **بس** یعنی بر وزن
یعنی بسته است که سر او را کانی و تمام باشد **بسک** یعنی بر وزن خنک دار و لی است
که از آن اکلیل ملک خواهند و بجز بریده باشد بسته یعنی اول و ثانی و سکون
متوجع زلف را گویند و بکسر اول هم آمده است **بسود** یعنی بر وزن سسر و

خود کند و **بسن** یعنی بر وزن سسر و بکسر اول و سکون ثانی یعنی
مستوره است که مول و بکسر آمده باشد **بسن** یعنی اول و سکون غین یعنی بسته
که در استرا با و دیگران سازند و آن جانی است که بر سر بر در کتبی شکسته و از بسته
و تمام رنگ بر سر و اجنای شکسته بر بند نقش بر دارد و شخصی را بگویند که در استرا
باشند و آه و خوانند و این هم بسته از ترکیبی که از بسته کار خواهند و این
مرکب است از چهار وجه از سه کاه و بکسر اول و ضم ثانی و ظهور و ذکر که تا بسته
بسته است که بکسر آمده و مول باشد یعنی اول و فتح ثانی فذنی را گویند و آن
باشد که خورند **بسن** یعنی را و کسر هر دو بی لفظ زنی را گویند که مرکز زناید و از
بعربی غنیه خواهند **بش** یعنی اول و سکون ثانی و فو قانی بختانی رسیده و
بکند با بلف کشیده و یکیم رده جفت رد می جنگ را گویند و بلی اهل مصر
اکسیر خواهند طبعیت دی سرد است و عدال و ضا و کردن بجز در عهدی
ناخ باشد **بس** یعنی بر وزن طلب و عشق باشد **بس** یعنی اول و سکون ثانی
و والی بکند یعنی بسته باشد که کل بر است و جانی که میوه خوشبوی بهر بسته
اول و فتح ثانی شده و مرجان را گویند و از آن بجز بجز خواهند و بعضی پنج مر
را گفته اند که اصل مرجان باشد و با یعنی بکسر اول هم آمده است و گویند
منبتانی فقر در یاست پسائی بران بندند و بکشد و چون با و بران و
و آفتاب بران تا به سخت و صبح کرده و آن بر نفع است میان بنای و جبهه
چنان که در جبهه بکشد اگر بر کردن مخرج بندند ناخ باشد و هم چنین
برای صاحب فقر پس بندند **بسک** یعنی اول و ثانی بر وزن حرکت و سسر کشند
و جو در کرده باشد و سکون ثانی بر وزن رز و ک دار و لی است که از آن
الملک خواهند **بس** یعنی بر وزن و تمام رساییدن و ساند کانی
و زود کار کند را بیدن و غم خواری کردن باشد **بسر** یعنی بر وزن کن
مغنی بود که در ثانی که بکشد و معوضه پان کنند تا فاصل واقع شود **بس** یعنی
و ثالث و ثانی با بلف کشیده جفت زنده و پازند گوشت را گویند و بعربی کسم

انکه

می رود و بعضی ساقی دارد و بعضی یعنی برک ندارد و بعضی که غوره نمی باشد و در کتب ان سفید است
در عطریات بکار برند و از آن کل و غنی سازند بجهت عفت بر سر ام و پنج ان مقوی است **بنفشه**
اول دفع فوانی بر وزن فروزن نام برادر سفید است یعنی نورینه هم آمده است که میمون باشد
و بفتح اول هم درست **بنفشه** که اول درای قدرت بر وزن نویسدن لغوی و دعای بکر و ن
گویند یعنی نوریدن و در غرض شدن هم است که بر لبی همان خوانند **بنفشه** که اول
بر او رسیده و لام زده گذارند و کارگاه داشته و میپسندد را گویند و ام با بعضی هم
یعنی و پسین و کاساری کن و بر وزن و کی و پریشانی را بنشیند کفشد و ام با بعضی هم
آمده است یعنی بر حسن و پریشانی کن و لغت اول نیز درست است **بنفشه**
اول و لام بر وزن نویسدن یعنی بر حسن و کی و پریشانی باشد و کارگذاری و دانسته
و میپسندد که را بنفشه گویند **بنفشه** که اول بر وزن نویسدن یعنی دیدن و دانستن و بر وزن
کردن و در نمانده و مخبر بنشیند یعنی کارگذاری کردن و کارگذاری خوانند هم آمده است یعنی اول
نیز درست است **بنفشه** بر وزن نویسدن یعنی دیده و دانسته و کارگذاری کرده و دانسته و پریشانی و بر وزن
دستر و بر باشد **بنفشه** بعضی اول و کسر را به و کفانی بر او رسیده و بنون زده بفتح یونی بر وزن
کوه که گویند که سپهرش باشد **بنفشه** که اول و کاف و کاه حرکت غیر معلوم و ام با هم خود معلوم است
بعضی اندک نوعی از خاست که در زمینهای کشتن و زمینهای خش و درخت روید و در محله های
بسیار است و حسن عسل از کل آن خورش سازد و از آن فرغند خوانند بعضی بسیار دارد **بنفشه**
که اول و ثانی و کون کفانی و ثانی یعنی دانسته مطلقا علم از ذات **بنفشه** که اول و ثانی و کون کفانی
بنفشه بر وزن چون یعنی خراب باشد که فقیح لا غر است **بنفشه** که اول و ثانی و کون کفانی
حقیقتش بر دوازده لغت و کنایت **بنفشه** یعنی اول و کون کفانی که آیه از امرای شتاب باشد که
بصورت مرغابی ساخته باشد و در عربی مرغابی را گویند **بنفشه** که اول و ثانی و کون کفانی
پروانی نام دوای است که از آنرا خمس نیز گویند و آن جوی باشد سیاه رنگ و چون میگذرد
مغران صفی بود که دوازده رانغ است **بنفشه** که اول و ثانی و کون کفانی که آیه از امرای شتاب باشد که
رشتنی باشد که از آنرا سرخ مر و گویند **بنفشه** که اول و ثانی و کون کفانی که آیه از امرای شتاب باشد که
و کبابی حرف اول فانی معضض شده است **بنفشه** که اول و ثانی و کون کفانی که آیه از امرای شتاب باشد که

و بطراحت بر وزن افلاطون بخت یونانی با نوریت آبی که از اوزع گویند و برنی صفیغ
خوانند **بهر** یعنی اول و نای کسور و تکیانی برادر رسیده و بزور روزه بخت یونانی یعنی اگر نرسد
باشد و آن کرم خشک است در چهارم **بهر** یعنی است یونانی سر کبر از بطرا و سالیون
بی لفظه بخت کشیده و لام تکیانی و او و نون یعنی کرفس کوبی چه **بهر** آگوه را گویند و کرفس
سالیون **بهر** و لام بخت کشیده و غ و و سکون نون بزنی لفظه را گویند و از برای
و من الحرحر خوانند کرم خشک است در چهارم **بهر** یعنی کبر اول و لث و سکون تکیانی و حافظ
مجموعه نرسایان باشد و نام را بدی و صورتی شینی هم بوده است و نرسایان **بهر** یعنی کباب
صراحی شراب باشد **بهر** یعنی اول و لام نام پادشاهی و جمعی بوده یونانی و معنی رز
شنائی نیز مذکور است و بنفیدیم یا حی حلی بزم بزم بخت آمده است که **بهر** یعنی بند **بهر**
بای حی بر وزن اسکینوس نام و لای است در مغرب یعنی **بهر** یعنی در بای کباب
باضیع لفظه و از شغل بر است و یک لفظه کنایت **بهر** یعنی اول و سکون مالی و رین
کنده و کورا گویند و نام سبی هم است و بانی است را صم خوانند **بهر** یعنی سر و زحمت
حیر و شت یونانی را گویند و بعلی گشت خوانند **بهر** یعنی بر وزن طراز چوبی که کفش
با پیش کفش و غالب که آن در دو کمران رفت نگاه پیش چوب بر خندان هند و بانی
سبکی حرف یونانی نام گفته اند **بهر** یعنی بر وزن و ما مه غول بایانی را گویند **بهر** یعنی
نرس بر وزن چنان کلاه را گویند و معنی خربی هم گفته اند و معنی کجائی کوفتانی
حلی هم آمده است **بهر** اول اکبر بر وزن نرسه و نام شهر است از عراق عرب و اول
باغ و او بوده است سبب آنکه هر هفته یکبار نوشیروان در این باغ بارعام را و دی
و او درسی مظلومان کردی و کثرت استعمال بعد شده است و نام خط و دیم آ
از جام جسم و گنایه از شک نیز هست **بهر** و **بهر** و لغت و خالی کنایه از کرسکی و شکم خالی
باشد و ساغر خالی از شراب را نیز گویند **بهر** یعنی اول بر وزن صحر اخوک نرس باشد
بهری خنبر گویند و بطرا اول نام پادشاهی بود است از خوارزم و کهنسکی را نیز گویند
که در وقت پرواز پیش همه حیرک کهنسکار و دهم استی است شهر و چون
آن کس لغز خانی پادشاه خوارزم بوده مسموم بنام او ساحت لغز خانی میگفتند

شاعری هم بوده است **بکران** برای فرشت بر وزن نقصان سرخ و هر چیزی که
 در نزد یک طعم چسبیده و بریان شده باشد **بکران** بکر اول کنایه از خوراک بهشتی باشد
بکران بکر اول کنایه از ستارهای آسمان باشد **بکران** بکر اول بر وزن صفرا بلی
 نام میوه است میان نارنج و لیمو یکی از نارنج کو چکتر و از لیمو بزرگتر باشد و شیرین است
 و آن در دلاست بکب و شباهنگاه بسیار است **بکر ویند** بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند
 که انرا هنوز از خم بر سباده درده باشد **بکر ویند** بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند
 گویند که سوزانان کوزه پوشند **بکر ویند** بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند
 که آن میوه باشد شیرین میان نارنج و لیمو **بکر ویند** بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند
 میوه بلف کشیده و بنای فرشت روزه نوئی از نان ردغنی باشد که در وی انرا مرغ مرغ
 بریده بریزند و سبزه خزان جهه نوش راه بردارند **بکر ویند** بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند
 سبب بی لفظ حصه و یا چیز از گوشت را گویند **بکر ویند** بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند
 ثانی و شنی باشد که بر شکم و گردن مردم بر آید و انرا ابروی کف گویند **بکر ویند** بکر ویند بکر ویند بکر ویند
 بقم است و آن چوبی باشد سرخ رنگ رزان بدان چیز را رانگ کنند و بقم معروف است
 و با کاف فارسی هم آمده است **بکر ویند** بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند
 و بقم اول بر وزن زرد که هم آمده است و با کاف فارسی نیز است **بکر ویند** بکر ویند بکر ویند بکر ویند
 بود و رسید بکاف زده نشانه بر باشد که عربان به فخر خوانند و حرف جام شراب
 را نیز گفته اند و بعضی گویند طری باشد که انرا به حوره حیوانی باشند و بدان شراب خورند
 و بدین معنی بای کاف آخر لام هم میفرماید است **بکر ویند** بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند
 کاف این لغت را جامع است همچون دمان و بار و بار و بعضی انهار و درشت باشد
 و بعضی بی عقلی و بی هنری نیز آمده است **بکر ویند** بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند
 گویند **بکر ویند** بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند
 و بای فرشت بر وزن صفور و بای فرشت باشد و آن مرغی دراز است که میان کبک
 بر آید و بلند و درفش بالیده و پست بود **بکر ویند** بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند
 و بین بی لفظ هر دو بلف کشیده سرابری را گویند و آن بسته کوچکی است که برای بار

گذاشته

سوز ریزند **بکر ویند** بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند
 بر وزن کفر لغوی از سلاح جنگ باشد و آن آهنی چند است که به هم وصل کرده اند
 و بر روی آن قفل در زلفت و مثال آن کشیده اند و در زلفی جنگ پوشند و بر آن قفل
 گویند **بکر ویند** بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند
 لفظ را بای استعمال کنند که ممکن بود و بعضی در جزای و بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند
 لسان و مردان لبرای مجاز یعنی ترک کشتن و کشتن **بکر ویند** بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند
 و بخودن باشد **بکر ویند** بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند
 چیز را رنگ کنند و بقم معروف است **بکر ویند** بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند
 لفظ دار روزه و بعضی شراب و شراب خوردن باشد و پالاکه شراب را نیز گویند
 و بقم اول همین معنی یعنی غم و اندوه باشد و بعضی معانی هم آمده است مطلقا
بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند
 و ثانی و سکون و آنرا ال بکر یعنی آسایش باشد که با مقام مرغی است **بکر ویند** بکر ویند بکر ویند بکر ویند
 بر وزن لکلمه حیوانی و هم بریده را گویند **بکر ویند** بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند
 شرابی باشد که از برنج و از زرد و مثال آن سازند و انرا ابروی نهند و لفظ
 و بکر ویند گویند **بکر ویند** بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند
بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند
 باشد و بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند
 و نام میوه است و در هند وستان شبیه بهی ایران و انرا از هند میفرستند
 و بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند
 بر بزرگی آلوده و درخت آن بدخشت رز و الو میماند و بقم اول یعنی بسیار باشد
 همچو بلورس و بلکه معنی بسیار بلورس بسیار کام **بکر ویند** بکر ویند بکر ویند بکر ویند
 هرزه کوی و با بکار و خاسق و بدکاره و عیال باشد و این لفظ را بر زبان بیشتر
 اطلاق کنند و بقم و چا بوسی سخن کردن را نیز گویند و بعضی معنی اول بای
 بای بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند
 بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند بکر ویند

بکر ویند
بکر

یک قی هست که از آن بود با فند و جیره و نور یا رانیز گویند **جاء** بروزنی بعد از برخواستن
 که در دو یا یکا بریزند و انرا پیرانی افتد یا گویند و بعضی گویند نام درختی است که
 این نرانی درخت است و در زمین و براب زمان را نیز گفته اند عموما در زمین که بر سر
 بنده مخصوصا **جاء** یا دلی و او پیش از برای قرشت یعنی بلا درست که مذکور شد
 و در زمین و ستانی نقد قات را گویند **جاء** یعنی اول بروزنی که ده بدکار و فاسق
 گویند و این معنی بکسر اول هم آمده است و معنی را نیز گفته اند **جاء** بروزنی بها
 آور پویه باشد و آن پنج خاریست که نشان گویند اگر با سر **جاء** بند و بر در **جاء**
 کلاه کنند معنی باشد **جاء** یعنی اول در ایام و سکون چم بر نه است که انرا کلاه
جاء بروزنی بنابر ک نوعی از قول و جوسه و در باشد و شیر لیس را جوهر را گویند
 و معنی جوهر همیشه آمده است **جاء** بکسر اول و سکون رای فارسی یعنی بی سبب بی حجت
 و بی تقریب باشد **جاء** یا حسین بی لفظ و در بروزنی سراپا کون نام شهر است نزدیک
 از راه و انتر نزدیک بکا شغری که پای کت انرا سیاب بوده و تارانی سلطنت که
 لغت با و لا در سیاب و شنه **جاء** بکسر اول و سین بی لفظ و کتانی با و او سیب
 و سین بی لفظ و کبر و معنی یونانی چیزی **جاء** یا شنه و انرا در کتانی رای در می باشد
 و بعضی انرا ربه البحر خوانند **جاء** یعنی اول بروزنی لوکس نام شهر فزد است و
 یکی از ملوک فرس و او را سلطان ملک **جاء** یا شنه و نام شهری در دینه هم است
 و مردم عارف را نیز گویند و کسر اول یعنی **جاء** است که بی سبب بی تقریب بی
 باشد **جاء** یعنی اول و کبر چم معرب بلاش کرده باشد و آن قریه است بر چه در کتانی
 مرد و شاهان و انرا ملک بلاش شهر فزد بنا کرده است **جاء** یعنی اول بروزنی
 کمال آور پویه باشد و آن پنج خاریست که نشان هم گویند **جاء** یا لام بروزنی
 و معنی **جاء** است که نوعی از قول و جوهر و را باشد و شیر لیس را جوهر را گویند
 گویند **جاء** یا کتانی از تلویش و خلاف طبعیت و اطا و باشد **جاء** یعنی اول بر
 ورنی طلا یا پیکار و تیار را گویند عموما ورنی فاخته و فانی را نیز گفته اند و کبر
 اول هم آمده است **جاء** یعنی اول و پای یکد کاف و سکون ثانی مسکه و کت



که نشان در چوب

ناره را گویند **جاء** بکسر لام و فتح کاف فارسی و سکون فون و چم جده را گویند که
 نده است مخصوص و بر سر نه در ویرانه می باشد **جاء** یعنی اول و ثلث و لام و سکون
 ثانی کوزه لوله و در و بعضی ضد و او از صراحی هم آمده است و معنی اندوه و کرمی
 و نیز است **جاء** یعنی اول بروزنی سین و نیز است یعنی شراب یا شراب
 و نوعی از جرم بود که انرا بسیار لطیف و نازک سازند و با لوان غیر مکرر رنگ
 کنند و معنی انرا در الوهم است **جاء** یعنی اول و ثلث بروزنی از زن خرم
 گویند و بعضی خرم و بقدر الحقا خوانند **جاء** بروزنی موس نوعی از پارچه
 باشد و انرا بعضی بصل انتر و بعضی القیب خوانند که کرم و خشک است و در کرم
 و نوعی از خشک است هم است که انرا خشک شش زنده می گویند **جاء** بکسر اول و ثانی
 بروزنی بر جیس نام و در اولی است غیر معلوم **جاء** یعنی اول و ثانی و سکون چم معنی
 غوره خرم را گویند یعنی خرمی فارس و انرا چون سبز باشد و معنی جلد خوانند
 و چون در خلاف باشد طبع گویند و بعضی اول نیز آمده است **جاء** یعنی اول و
 سکون ثانی و حامی لفظ و انرا نام شهر است شهر در از فرس و دان از شهر نامی
 است چو استخ فارس و انرا قبه الاسلام خوانند و لقب آن با می است گویند
 بر آنکه از کتانی بوده اند و معنی القوه است و کد و لی را نیز گویند که شراب و در
جاء بچم فارسی بروزنی **جاء** یا کتانی سیه را گویند که قیبا باشد و معنی اول
 و ثانی هم بنظر آمده است **جاء** بروزنی شلغم ملاخن را گویند و آن گفته باشند از
 ابریشم یا شیم یا فند و در ریمان بروزنی فک ان بکدر اند و سلطان و شایان
 به ان سبک اندازند **جاء** یا کتانی و دای مجوز و حرکت غیر معلوم نام حوا
 زن آدم **جاء** یعنی اول و سکون سین بی لفظ و در فرس که کتانی
 نام غلبه است که از آن هر سه بر نه و در شنه نیز کنند و بعضی عیس خوانند
 و در صحاح الاودیه معنی تین بهر آمده است که بخیر سفید باشد و بعضی نایوتی
 فون معنی عیس است **جاء** بروزنی سران نام درخت افزد بر نه و بعضی از
 روان شود یا چوب جمع کنند و بعضی گویند شیشه یا نیز هر یکی که شتر زده آ

که چون مگر دای و

و بعض اول و ثالث هم گفته اند و بجای سین بی نقطه نون هم آمده است و همچنین بجای سین
اول نیز نون آمده است که ممکن شد **بکشد** بعض اول و فتح ثالث و سکون ثانی و فاء
و وال یکبار مشوه و پاره گویند و یکبار اول و ثالث هم آمده است **بکشد** بعض اول و فتح
و سکون ثانی و فاء معنی یکفده است که مشوه و پاره باشد **بکشد** بعض اول و ثالث و سکون
ثانی و فاء معنی از ملاکف است و آن قایل بودن بود و محسوس است بر و شش
در جهت رویت **بکشد** بعض اول و فتح کاف بر وزن فرسک آب نیم گرم را گویند
و آنرا شیر گرم خوانند **بکشد** بعض اول و فتح کاف بر وزن مصقل معنی یکگل است که
نیم گرم باشد **بکشد** بعض اول و کاف فارسی بر وزن الکن معنی سرد و یار باشد
متحقق را نیز گویند و بجای حرف اول بی حلق هم آمده است **بکشد** بعض اول و فتح
که کاف فارسی باشد و فتح چم که حنسن باشد و سکون ثانی و نون و کاف که ساد و
باشد هر چه غریب عجیب و طوطی را گویند که دیدنش مردم را بخندد آورد و فتح کاف
و رت است **بکشد** بعض اول و نیم بکشد بر وزن قیج نوعی از کبابی است و آن شوی
یکوست و بسیار بجای در قیج و بعض اول و فتح ثانی هم آمده است و بعضی گویند این
ترکی است **بکشد** بعض اول بر وزن مجنون سافج محرابی است و آن برکی باشد و والی
برک کردگان و آنرا بعلی عرف بری خوانند **بکشد** بعض اول و نیم و سکون ثانی و فاء
و دراز را گویند و این معنی بعض اول هم آمده است و مردم ریش دراز را نیز گفته اند
بکشد اول و ثانی بر وزن بکشد و دراز را نیز چیزی را گویند و بعض اول و ثانی نیز همین معنی است
است **بکشد** بعض اول و ثانی و سکون ثالث و چم بلف کشیده و بسین بی نقطه و بی فاء
کی می است که آنرا بوی و در آن گویند و بجای بی فارسی هم آمده است که بجا سفید
بکشد بعض اول بر وزن کند معنی است که بعضی است باشد و معنی چوب بالا پس
نیز است و آنرا بوی گفته اند و معنی چهار چوب و پیرامین در خانه هم گفته اند و یکبار
اول نیز همین معنی آمده است **بکشد** بعض اول بر وزن کند معنی است که میل طفت و بزرگی
کند **بکشد** بعض اول بر وزن کند معنی است که میل طفت و بزرگی
دخانه باشد و بعضی چهار چوب و خانه را گفته اند و بعضی بکشد اول و بی فارسی هم

آمده است

آمده است **بکشد** بعض اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی و چم معنی بسین
نای خست زده معنی افراشته است که بسین کی خود رو باشد و آن در کنار آب
روان بسیار باشد و در موی القند سبیل و قنصل صحرائی و تیره که نوشته بودند **بکشد** بعض اول
بر وزن بسیار بستوک را گویند و آن بر نه است که بر بی خطاب خوانند **بکشد** بعض اول
و فتح ثانی خست بر وزن خرو یک طرفی که بدان شراب خورند **بکشد** بعض اول و ثانی او
سکون ثالث و چم فارسی و بی فاء معنی بستن صحرائی و کم عقل و شجاع و علامتی را گویند که
بر تیزی طایق و دیوان غضب کنند و نام دلایبی هم است از ایران و فتح خرو س را نیز گفته اند
و آن که سنی باشد که بر سران رسیده است و پاره گوشتی که بر خسته که زنان مسیبا شد و
بریدن آن است **بکشد** بعض اول بر وزن خرو س معنی غریب و جدا شده
و شخصی را می گویند که بجز زبان و فریبندگی مردم را از راه برد و یا معنی هضم
اول هم آمده است و معنی خروشی هم است **بکشد** بعض اول و ثانی و سکون ثالث
و سین بی نقطه که حجت ثانی رسیده و فاء حلقی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده
بخت یونانی گفته اند و آن کل درخت اناری است که بغیر از کل غری و دیگر گفته
ندارد و آن سرد و خشک است و در اول و دوم خون شک را بکشد **بکشد** بعض اول
بر وزن سکوک طرف شراب خوری را گویند و طریقی باشد که آن را بصورت خوابانست
ساخته باشند و بدان شراب خورند و شکل شتر را بنهند و بجای باشد که مشکل بود
بر جنبه بین فریده و ترکی معنی حاجت باشد **بکشد** بعض اول بر وزن سکون معنی
بنده باشد که در برابر ازا است **بکشد** بعض اول و نون و سکون ثانی و چم
را گویند و این معنی در جای دیگر بوندک بر وزن خرو س زده که نوشته اند الله
احسن **بکشد** بعض اول و نون معنی بوندک است که شتر چوبین باشد **بکشد** بعض اول
و بی حلقی بر وزن بند او جای سیاه ساده را گویند معنی پاره که نقش می طرحی
در آن نباشد و جای دیگر جای سیاه ساده را گویند معنی پاره که نقش می طرحی
طرحی در آن نباشد و جای دیگر جای سیاه نوشته اند و سبک حکم نام نه دارد
بکشد بعض اول بر وزن غلبان نام خضر پیغمبر است که برادر زاده ایل سن پیغمبر باشد

معرانی در ولایت مصر **بنو حوزون** بنسب اول کشتی کنایه از اندیشه مؤذن مجتهد عاقبت
 افتخار و بزرگان کا بهشت **بنکان** کبر اول کاف فارسی بابت کشیده بر وزن خندان
 طاسی باشد که در میان آن و سوراخی کرده باشند و آن را در طاف بر آب می گذارند
 بقصد از زمانی که بر شود آب از دو خانه یا پنج یا بیشتر برزاحت هر یک رود و
 بعضی را یک و دو و سه و چهار و پنج و شش و هفت و هشت و نه و ده و یازده و بیست و
 سی و شصت و هشتاد و نود و صد است **بنکه** بنسب اول کاف فارسی
 بابت کشیده بر وزن که و میسر ل و میکان باشد که غذا و حبس در کجا نهفته
 بنسب اول سکون ثانی و شش کاف رای فی مظهر بابت کشیده و بنون زده
 یعنی کمران است و آن پنج یا هر چیزی دیگر بود که در تنه دیگر بر این شده و پییده باشد
بنکه بنسب اول کاف فارسی بر وزن سحره و سوزنی و ذکوی را گویند
 که زدن بر وقت خوابیدن طفل میگویند تا ایشان بخواب روند و کبر اول
 رب ثانی که در محصل بشن خبر بر دو کسب که در **بنکش** بنسب اول کسر ف
 فارسی بر وزن بنکش نام ولایی است از و آرا و بنسب اول و کاف فارسی
 یعنی لفظی است که آن را به بیاض میگویند **بنکش** بنسب اول کاف فارسی
 بر وزن و رشتن یعنی ریش کردن و نایا وید و رشتن و بر وزن باشد **بنکل** بنسب اول
 کاف فارسی بر وزن سنبل در شکل و فرورختن کل را گویند و نام میوه است
 شبیه برستان و بعضی گویند میوه است مغز در شبیه بکاف **بنکله** بر وزن یک
 متغیر بکل است که میوه مغز داری است که آن را حوزند و بنسب ثانی است هم آید
 است که بر وزن و شش باشد **بنکن** بنسب اول ناست و سکون ثانی و وزن
 ایتی باشد پس در دست از چوب بر آن نصب کرده باشند و بر دو طرف آن را سیمان
 بنده که یک شخص بسته آن را در گیری رسیان نام میگویند و در بین را بدان سوار
 کنند و آن را به بی سواد و منفه خواهند **بنکو** بنسب اول و سکون ثانی و ضم
 ناست و او ساکن است قبول باشد که بهر بی برز قله را گویند **بنکوش** بنسب اول کسر ثانی
 معروف است که بر بر نه کوشش باشد و کنایه از سخت و انقباض و در حدی و ادب کلام بود و

سخن شنیدن ریشه گویند **بنکوی** بنسب اول کسر ثانی کنایه است بسیار حرب و وزن
 آتش برزند **بنکه** بنسب اول و سکون ثانی و شش کاف فارسی از نظر ثانی میوه معنی بکاف
 که با و تمام و منزل باشد و بنا فی ریشه گویند که شد و حبس در آن گذارند و حبس می نام
 یعنی با کینه است که کشیدن او از بهشت **بنکه** بالام بر وزن بنیاد یعنی بنای عمار
 و دیوار باشد و بنسب ثانی را نیز گویند **بنیم** بنسب بر وزن بر وزن لغت زده و بازند
 بهر را گویند که برابر و در هر است بجای شمشیر فو قانی هم خطبه آمده است الله اعلم
بنو بنسب اول ضم ثانی و سکون و خرمن هر چه را گویند چشم آنگاه و ج و کاه و غیر
 آن **بنون** بنسب اول بر وزن در میان نکه و از نه و زحمت و کجا به آن خرمن را گویند
 بنسب اول سم آمده است و کجا به آید و اسباب و احوال را بنسب گفته اند **بنوه** بنسب
 اول و ناست و رای قرشت و سکون است یعنی اول میانه است که میباید و بی
 عارت و در بار باشد **بنو سنج** بنسب اول و ناست و سکون است چشم سیم
 بی نقطه و سکون رای شش و نای نقطه و در نام فله است که آن را بهر بی نام
 گویند و وزن آن نام یکی چشم آورد **بنو سیاه** بنسب اول کسر سیم بی نقطه و ریش
 بابت کشیده و چهار زده فله است که آن را با شش گویند و آن مصطفی و در آن و ضمه
 یاء باشد **بنو شش** بنسب اول و ضم بابت کشیده و بشین است زده و معنی
 بنو سیاه است که با شش باشد و ملک را بنسب گویند که آن نوعی از شش است
بنو تخله بنسب اول و سکون ثانی نقطه و در نام مستخرج نوعی از
 حدس صحرائی باشد و آن را حدسی میگویند **بنوه** بنسب اول و ناست و سکون
 ثانی و احتیای میوه مطبوع خرمن را گویند چشم از خرمن شده و کاه و حشیر
 و بنسب ثانی و ناست و سکون ثانی بنسب است که بر وزن صبر باشد **بنه**
 بنسب اول و شش ثانی بار و سیاه و درخت خانه و اطاک و دکان و خانه و
 مکان و سکن را گویند **بنه** بنسب اول و سکون ثانی و ضم
 کنایه از بی دردی و بی ثباتی باشد **بنب** بنسب اول و سکون ثانی و شش
 بابت کشیده و بنون زده نام حوض نعمان است و آن بر که بوده است آب آن

در نهایت شوری تخم میبستند و در کائنات آب آن شیرین شد **پنج**
 بنهم اول بروزن کلچر جمعی را گویند که بر حسن و حرفت و اعلاک می بینند
بنهم کبر اول بروزن سبزه یعنی سه که در حاشا است و معنی تحبیل درود هم
 آمده و گاهی در سبال سخن می بینند هم بکار برند که بعد از این گویند **بنهم**
 بروزن است یک از بنهم در نایه باشد و آن را که در گذشته گویند **بنهم**
 در بای آبجید با و اشتغال بر کعبه و چهار لغت و گنایه **بنهم** اول سکون
 نای مجهول معروف است که را بجه باشد و مخفف بود باشد و بنهم هم است که
 بزکوی زمین گویند و بنهم اول است مشرب بجه بر کاه کرده و را گویند که پیش از بجه مرده
 بر نه بجان باشد زنده خود مشرب بجه **بنهم** اول نای با لغت کشیده و مخفف بود باشد یعنی با
بنهم اول نای با لغت کشیده و بر و وال بی نقطه زنده غرضی باشد که در را بر مشرب
بنهم اول بروزن ایس محنت و از زرد و سرخ و سفیدی است **بنهم**
 طایفه باشند در دنیا و در چشمه گان خیر و در بهشت یکی از گزافا که استحقاق گویند **بنهم**
 بنهم اول بروزن تر است چارستان و هفتان را گویند و آن جوی حبه باشد با نام
 کف دست و دست بنهم زرد که در هفتان بدان حبه که کوفه را بر او در هفتان نگاه حبه
 شود و آن را بنهم بی مدری خوانند **بنهم** اول نای با لام و خای نقطه دارد و بنهم و وال
 بی نقطه بروزن کل بر سه خط و سید بن و بی و است را گویند **بنهم** اول نای با لام
 بر الحظ اول نای بنهم باشد **بنهم** اول نای با لام و سکون فادال ابجد یعنی رنود و پاره باشد
بنهم اول نای با لام و سکون نای بنهم است جمیع کاف ساکن هر خبر که آن غریب و عجیب
 و طفره باشد و در پیش خند آورد **بنهم** اول نای با لام و سکون فادال ابجد یعنی رنود و پاره باشد
 حرف اولی حلی هم آمده است **بنهم** اول سکون نای و بای ابجد با لغت کشیده و پیش از بجه
 که از گوشت بزکوی نموده باشد **بنهم** اول سکون نای و بای ابجد با لغت کشیده و پیش از بجه
 باشد **بنهم** اول نای و سکون نای و در و وال بی نقطه بیل را گویند و بعد از بجه
 خوانند **بنهم** اول سکون کاف صغیر بود و در است که بیل است **بنهم**
 نای مجهول بروزن خوب و در مشرب را گویند و در زمین گفته اند

که مرغ مسلمان باشد و بر زبان است احمق فادان را گویند **بنهم** اول نای با لام و خای نقطه دارد و بنهم و وال
 و سکون دود او شده سر و در را گویند و آن را مرغ مسلمان بنهم گفته اند و در معنی جا
 زمان خنهم خود را بود و خوانند **بنهم** اول نای با لام و خای نقطه دارد و بنهم و وال
 در باشد **بنهم** اول نای با لام و خای نقطه دارد و بنهم و وال
 معنی گویند و در بهشت را گویند که از و بای ابجد با لغت کشیده و پیش از بجه
 بای حلی هم آمده است **بنهم** اول نای با لام و خای نقطه دارد و بنهم و وال
 و در حشر بر تنخ و بر که را گویند که بسیار باشد و در زمین نزدیک باشد و بجه
 آدمی و سایر حیوانات را گویند عو یا و بجه شتر را خصوصاً در بنهم نشان است
 هم آمده است و خطه فی زمین گویند که از کل ملک ساخته باشند و خطه و
 و است آن دران بگذرانند و معرب آن بودند است و بعد از این نای خاص گویند **بنهم**
بنهم اول نای با لام و خای نقطه دارد و بنهم و وال
 نام مرغی است که در حشر خورک کشیده گویند و او پخته در کتا را ب بنهم
 از حشر که مباد آب کم شود با وجود تنگی آب بخورند و او را بنهم بی نام
 و بنهم اول نای بنهم حشر حزون کوشش بی نای آورد و معنی قوه خطه
 باشد و در زمین رنود و بنهم **بنهم** اول سکون نای و بنهم فارسی
 خدمت نای و گویند باشد و بنهم اول نای و سکون نای را گویند **بنهم**
 بنهم و بای فارسی با لغت کشیده بروزن پسینا لغت زنده و پاره حشر را
 رنگ را گویند **بنهم** اول نای با لام و خای نقطه دارد و بنهم و وال
 و در زمین را گویند و در حشر بی جد و در خوانند و گویند پیش از بجه
بنهم اول نای با لام و خای نقطه دارد و بنهم و وال
 نای حشر را گویند و بعد از بجه حشر خوانند **بنهم** اول نای با لام و خای نقطه دارد و بنهم و وال
 لام معنی نای است که حشر باشد و بنهم نای هم بنظر آمده است **بنهم**
 کبر و ال ابجد بروزن نای حشر معنی حشر است و در باشد و بعد از بجه
 و بنهم و ال نای پرنده است که آن را بنهم می گویند و بعد از بجه پرنده است

و غریب و طبعه خفیه باشد که دیدن آن حشده آورد **اولو** یعنی اول و لام و سکون
 هر دو اول یعنی بر نانی منتهی بسیار باشد که هر یک کثیر گویند **بوی برون** یا نانی
 و نالت و بای که ببرد بر سر او رسیده و انتیج و ال بی نقطه و بای دیگر بود کشیده
 و چون زده لغتی است و نانی و معنی آن ببرد که کثیر الاثر بماند یعنی بسیار و آن را نانی
 بسیار یک خوانند و سرب آن بماند است و آن دوانی است مشهور و باری انصراف
 الکلب خوانند و بای بای حلی به نظر آمده است **بوی برون** یعنی طای حلی و رای طای
 بخت فی رسید و دغای نقطه دارد بود کشیده و چون زده لغتی است و نانی و معنی
 آن ببرد که کثیر باشد و آن دوانی است که بفرسی بر سیاهان آن خوانند **بوم**
 یعنی اول و سکون نانی بر وزن نوم چند را گویند و آن بر نده است که نخست مشهور است
 و بعضی گویند بوم بر نده است از جنس حباب که بسیار بزرگ و سبک و گشت و چندی
 دیگر بسیار شبیه است که در روزها پرواز نمایند و مگر چندان حلی و بعضی گویند
 با معنی عربی است و درین شبها پرواز کرده و در شبها کشته اند و جادو است و منتهی و اوای را
 هم گویند و معنی سرشت و طبعت خسته آمده است و بخت اول و انتیج نانی یعنی بخت
 باشد که از برون است **بوم داران** نام کبای است تا بیک دوت و بتری و کل کبودی و در و بربی
 قیوم خوانند **بوم داران** سیرف و ال یعنی بوم داران است که نام کبای باشد تا بیک دوت و بتری
بوم داره بر وزن بوم داره نام پرنده است غیر معلوم **بوم کنک** با کاف بر وزن مودست
 خانه را گویند که در بزرگترین گشته جبهه که مخته آن و منتهی آن **بوم** یعنی نالت و نانو
 سکون نون زین لرزه است که بربی از لرزه خوانند و در و ده کشته ای ریشنه گویند که در سر کین
 پاک نموده باشند و معنی اول سکون نالت هم آمده است و این اص است **بوم هین** بر وزن
 خسته چمن معنی اول بوجن است که لرزه در زمین لرزه باشد **بوم** یعنی اول سکون نانی و نون معنی
 حشر و دهر و باشد و بخت اول بماند و بگردان که بربی در کینه و سامان ریشنه گویند و این ده است
 و بایان و انتهای هر چیز باشد و در و ده کشته و کاد و امثال آن که آن را پاک نموده باشند **بوم**
 یعنی اول و نانی و سکون نالت و ال بجه معنی استکی باشد و انتیج نانی و کسر نانی معنی باشد
 و در و ده کشته و مستی ریشنه گویند **بوم** یعنی اول نانی و سکون نالت و ال بجه معنی هر دو

تا بکثیر باشد و انتیج نانی و کسر نانی هر دو بجه معنی بخت باشد و صواب نخت را گویند
بوم یعنی اول و انتیج نانی در سخته را گویند که هرگز بار و ثمر نباشد و در و ده هم هست
 سینه گویند **بوم** سکون نالت بر وزن دودمان معنی رسم است که زبانه
 و بجه و آن باشد و از نمانک مبهمة فارسی است هم چون کمال و همان **بوی**
 بر وزن بوی معروف است که را بجه باشد و عطر یا است که بخت باشد و معنی بجه و بجه
 و خوی طبع و محبت و سید و در و ده و خوش طبع است آمده است و بخت اول و کسر
 نانی معنی باشی **بوی** نانی مجهول بر وزن کوبه چینه نانی را گویند که بوی خوش و بوی
 بد و **بوی افروز** یا فادزای نقطه در بر وزن نون هیا را در و ده که بای که در طبع م بر نده باشد
 بل و در چینی و نالت آن و بخت نانی است هم نظر آمده است که بوی خوش
 باشد **بویان** بر وزن کوبان چون بوی کشته و بوی کشته کان را گویند **بوی برون**
 گناه از آنکه طبعی بر چینه نانی خفی بهم رسانند و کان کردن و چینه شنیدن
 باشد **بوی پرت** یعنی بای فارسی رای خشت و سکون سین بی نقطه و فغانی سک
 سنگاری را گویند که با نوزان را بوی سپیدی کند و گناه از جن ملک است **بوی**
 بر وزن بوی که بای که بخت ریمان بر و نخت حشر و بجه معنی عفته گویند **بویان**
 با و ال بجه بر وزن دودمان طبع نانی را گویند که در آن سپهری از عطر یا است
 کرده باشند **بوی میرک** یعنی رای خشت و سکون نون و کاف فارسی
 معنی کل است که بربی در و گویند **بوی س** بسین بی نقطه بافت کشیده سنگی
 باشد که عطر یا است بر آن ساینند **بوی ملک** با کاف و لام مستخرج بر وزن شور
 ملک میوه است مغز دار که آن را بخت کی چست قوج خوانند و گویند **بوی شک** بر وزن
 بر شک بر و است شبیه بر کبان که بربی با قوج خوانند **بوی** بر وزن مویه
 معنی آرزو مندی باشد و معنی جسی از باد است ن که بال بویه است و در و ده کشته
 هم است که آن را شاه ترمه میگویند **بویان** در بای که بجه بمانای نوز
 شغل چرخ و قوج است و گناه **بوی** کسر اول و سکون نانی معنی خوب و نیک باشد
 و نام میوه است مشهور **بویا** کسر اول نانی با لغت کشیده خوبی در دنیا بی را گویند و نخت

اول غنیمت چندی را **بهادر** بسمه دال کعبه یعنی شجاع و دلیر بکمال باشد
بهادر بر وزن چوب معروف است که فصل مرغ و بودن اخلاص بر سر حمل و قور و
جزا باشد و خندان چمن و است که در گستان و خانه منتش طلاکاری بود و است را
سینه کشند که بسمه بی ستم خوانند و شکوه و گل هر درخت را گویند عموما و گل درخت
نارنج را خضیا و نام کلی است رز و گران را گل کا چشم خوانند و بعضی گویند با چمن
معنی عربی است و نام جزیره است خوش آب و هوا و گرم بادش نام و سلاطین
مینه گفته اند و کبیر اول نام دلاوی است در سهند و سنان و سبب نمک بار که
جبار است از یک نامی بار است بهر خطبه آمده است **بهادر کشند** بیای کعبه و سنان
فرشت و کاف و نون و ای موز نام نواقی است از موسیقی **بهادر خانه** تجنزه را گویند
چه بابا و معنی است چه آمده است و بنای فریب است که اند **بهادر خوش** بهادر و خوش
خانی خطبه دره سکون و دوسه دره و مشین است که شنی باشد که آن را انگ براده
خنگ سازند و بنای می شود که گویند شش **بهادر** کبیر اول و ثانی بالست کشیده و برای خطبه
در دره اسب چسبیلی را گویند که در افغانی کعبه شنی که قرن سده دهند **بهادر افغان** کنایه از بهادر
باشد و بعضی جز سیم **بهادر** نام خاوم است یا برین است که در ارجاب اسیر کرده
بود و در رویه جز سیم داشت بعد از آن استند یا بجای رفت و در جاب رکشت و
امسیر را بجای رفت و در دره به چمنه به سیم گویند که بجای نون و ال باشد **بهادر کبیر** با چکان
فارسی بر وزن تناسیر چندی را گویند که حقیقت و بهای بسیار داشته باشد **بهادر** بهیم
بر وزن معاصر فصل بهادر را گویند **بهادر** معنی است اول بر وزن نه استن معنی گوید که در آن
باشد **بهادر** معنی واد بر وزن شاکه معنی یک کعبه است که چندی حقیقت را بهر بهادر باشد
بهادر معنی اول و ثانی و سکون و خانی نوحی از طعم است معنی گویند جز سیم است
و بعضی گویند خانی است که برادر را داده باشد و بعضی گویند علوی است و معنی است
بهتر باشد باشد و بعضی معنی **بهادر** بهانی است است بر وزن سیم که نام سالی
است سیزده ماه که پارسیان پیش از ظهور اسلام از کبیر یکصد و هشت سال اعتبار
می کرده اند یعنی در نیمه از صد و هشت سال را سیزده ماه می شمرده اند

و آن را بهر یک همیشه داند و این سال در زمان هر پادشاه که واقع می شود و دلیل بر کثرت
و عظمت آن پادشاه و بهر شش ساله و او را اعظم سلاطین می دانند که عتبه آنها این
بود که سال بهر یک جز در زمان پادشاه و نوک است واقع می شود چنانکه در زمان نوک
واقع شد و در آن سال و اردوی بهشت واقع یافت **بهادر** معنی اول و ثانی و سکون
سبیم و اردوی است که از صحرای دره و بنا بر کسی بوزیران و بهر بی ستم خوانند
بهادر بر وزن شش نام دلاوی است و بعضی حصه و نصیب و خط و بهر و سبب
آمده است و در عربی معنی عجب از عجب و بلاک از بلاک باشد **بهادر** بر وزن صحرای یعنی
از جهت چندی و از برای پسری باشد **بهادر** نام قفسه نام نام خسته است که
می گفتند مردم صخره خواله و است و مورد مصالحی که در روز بهر نام واقع می شود با و
عقلی دارد و نام در شهر است از بهر شش نام و نام ستاره و برین نام است که مکان الکسان
خمس است و سیم از منویات است و نام پادشاه می رسم بوده است در عراق
که او را بهرام گویند که سبب آنکه پوسته نگار کردی و او را بهرام و بهر بود گویند
است چنانکه در ملک او کسی نبرد پادشاهی او در روز بهر بود و در زمان او ساز
و خطه را و ای مقام داشت و معنی کلک جسمه و جم خطبه آمده که بهر سبب عصف خوانند
و نام سرشگر هر زن و شیر دان که او را بهر نام چمن می گویند سبب آنکه او بسیار لاغر
و تنگ اندام بود **بهادر** معنی نای نیست و سکون نام نام سار است که
به نام چسبند از سر و کان باشد بود **بهادر** معنی معین و سکون سیم عرب بهر است
که سبب سنگ باشد و آن کلی است معروف **بهادر** بر وزن نزد من نوحی از یافت سرخ
باشد و چندی از بهادر استیحت رنگ است و در نهایت لطافت و نازکی و گل
عصه را نیز گویند که گل که در بهادر و عازده که زن بر روی است و معنی گسسته **بهادر**
بر وزن شش ماهه سبزه را گویند و بعضی از بهر سیم آمده است و بهر سنگ نایز می گویند **بهادر**
بر وزن نکر است است و بهر سبب که در گردن حنث شده و بهر سبب است
و بعضی چرک در بهر سیم آمده است **بهادر** بر وزن قفسه و ان معنی بهر است
گویند خنث سرخ و باشد از بهر شش نام و آن باشد و کلک خنثه و سبب گویند که کلک جسمه

ازما و همین چنان درین روز جنب کشند و عید را زنده بنا بر خاصه و کلی که در او این
نابت است که چون نام روزها یا نام تواری یا عید باید کرد و آن را بجهت برین گویند
که بخت جسم فارسی حذف نون باشد گویند و درین روز سینه را به شیر یا به خور و بکشد و در آن
حافظه و در بعضی از بلاد و در این روز عیسی که گشته بطاعت که در آن جمع جو بایست باشد
و بعضی گویند نام روز دوم است از هر ماه شش **بهار** یا بیای صلی بر وزن ارزن زار
نام کی ازشت کرد و شش ابو علی سبنا بود **بهار** بخت اول بر وزن فغانه یعنی
میوشت که بخت است و یکسر اول بر وزن فغانه که بخت است و ثانی که گویند **بهار**
بخت اول سکون ثانی و او صفت و ایمان و کونک و بالا خانه را گویند و بخت ثانی
بر وزن سب و نام کی از را بداند است **بهار** بخت اول ثانی مجهول بر وزن قصور یعنی
چشم باشد که هر سب می گویند و معنی نگاه داشتن است **بهار** یکسر اول و ثانی
بخت کی رسید نام سوره است معنی شکوفایی و خوشی است که است **بهار** بر وزن
فیم نام کی از را بداند و بزرگان است صفت و بالا خانه را گویند که **بهار** یکسر اول بر وزن
کشت یعنی بهترین و خوب کرد و گویند و هر سب بر شد و تو اگر می بختن یا نام بخت و
طرح است **بهار** بخت **بهار** در بای یکب یا بی صلی شش یکب و حجاب
لله و بخت و گنایت **بهار** بخت اول بر وزن صبا یعنی بر بخت که نقیض غایت
و در خانه و در سب می گویند و یکسر اول بر بخت **بهار** **بهار** بخت و در
بر وزن سب کنا به از بی روش و بی طاعت و عدم جاد و تو که باشد و خلی و
شتر نه به است **بهار** یکسر اول بر وزن دبا و سب سب باری
و بخت باری باشد که نقیض خواب و سستی است **بهار** بخت اول و
کسر رای بے نقطه بر وزن خواش معنی تر سیم و علاج و جاد باشد **بهار**
بر وزن شتر از هر درختی را که میند که ساق آن هست همیشه بنو و سب درخت خرنه و
بند و آنه و سب رو که و درختل مانند آن **بهار** یکسر اول و سکون بین بی نقطه و فوقی
باز رسید یعنی خیاره باشد و بوی و بخت و در آن رسیده گویند و آن را
عید بی بخت خوانند **بهار** **بهار** بخت و در درای بی نقطه بر وزن بیایست

و معنی آغ زدن است یعنی تم کردن و جنب اندن و بخت و سب آب یا بخور
بهار **بهار** بر وزن سب نام سب یعنی تم کردن و جنب اندن و سب سب بخت
باشد آب یا بخور **بهار** بخت سکون سب فغانه شش یعنی جنب نیک
و تم کردن و بخت و سب آب یا بخور و بخت **بهار** بخت سکون
سب یعنی تم کردن و سب سب بخت سکون **بهار** بخت سکون
شش فغانه شش یعنی بخت است بخت بخت بخت و بخت و سب شش است
بهار یکسر اول سکون کاف بر وزن صباست که بخت است که در آن
بخت یا بخت **بهار** بخت اول بر وزن زنده نام سب است در سب و سب کشت
از بخت سب و آن سب است که به از سب از کشت **بهار** بخت اول
بر وزن سب و در معنی شغل کار و عمل است **بهار** یکسر اول بر وزن سب
نام و در خانه است بسیار بخت در نو اسم **بهار** بخت بی رنس و سب
است چپاک یعنی رنس و سب است و گناید در شغل و در و در سب سب
بهار بخت بی غضب و بخت است به سب و معنی غضب و بخت بود و سب
از که او در و سب برایتان بی سب باشد **بهار** یکسر بر دو و سکون بر وزن
سب و در خانه را گویند **بهار** بخت اول بخت بی رنس و فوقانی بخت کشته و بخت
زنده و بخت یعنی خانه است که بر بی بخت خوانند **بهار** بخت بی رنس و فوقانی بر وزن و معنی بخت
است که نقیض است باشد بخت زنده و بخت **بهار** بخت زنده و بخت
ادب خانه باشد **بهار** بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
و معنی کشته سب بخت است سب بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
سب باید و معنی گویند جاد است که بر سب را بخت کشته **بهار** بخت بخت بخت
بر وزن بی بخت جاد است که در بخت و معنی گویند جاد و نوحی از بخت است
بهار بر وزن و سب بخت کشته که بر سب گویند که در بخت **بهار** بخت
از هر دم بی سب بخت جاد است **بهار** یکسر فغانه و در
کشت از کشت است که بخت بی سب گویند **بهار** یکسر اول بر وزن

شکست طلاق عرق است و نمک کسند و حیض براند و کوبند و در دهان بزنند که میندازد
 و در هر چهار روز غسل کنند و معده بماند و باره باشد و براده در بنه کوبند که روی کون
 از سوسن برماند و کسند و براده فلذ است را کشته اند مطلقا و در او سوسن باشد که بر میده
 یکماه باشد تا کس بران نشیند و کسند و چسبزی را نیز کوبند که روی کران بکوبند طبع
 کردن و وصل نمودن پس را بکار برند **پرزو** با بر وزن و صغی اول برزد باشد و ان صغی است بقی
 کتد و بدوی و ستن و بعر بی ان رفعت کینه و بازای فارسی سم است **پزوی**
 بعضی تراغ بر وزن نیک بی معنی بر زده است و ان صغی است مستن که با وزه کوبند
پزق بعضی اول است بر وزن سغی طم را کوبند و بعضی شش بر وزن هم است
 که بر سر عسل و بنزه و کلاه خود بندند **پزک** کبیر اول سکون ثانی و منخ است و کاف فارسی
 ساکن بر اول و بی خبرت را کوبند **پزک** بعضی کاف فارسی بر وزن زیر سینه نام شهری است
 که معربان چرب است **پز** بعضی اول است بر وزن خیم نوعی از پاره ریسانی باشد کسند
 بشانی عرق لبیک از نو بار یک تر و نا کر است **پز** کبیر اول ضم است محض بر وزن
 که نقیض از وزن باشد **پز** کبیر اول است و سکون ثانی و راجع و کسند و
 بسین بی نقطه و بی کعبه زده کبابی است کران را روی مادران کوبند **پز** با بی جمل
 بر وزن سینه کشتان و جملانی باشد که مشتاشان و مصوران مرتب اول در کاف خذ
 و برادر کسند و بعد از ان سلم کبری کنند و رنگ سینه بی غایت و به هم چنین بنیان
 طرح عرق را که رنگ بریزند و نزد محققان نظیر هر صیت است و هشدار و علم
 و حدت که جادوت از مرتبه مرتب بود که ان هقا اضا فاست ذات معرا از لباس
 و صفات است تعالی الله **پز** بر وزن کبیر کسند و سینه بطر زرد و بول
 و حسیه ان باشد و کس به از مردم بی منفعت و بی آزارم و سکه که سخنان و خوش
 بر روی کسی کوبد **پز** بر وزن سینه در سکی است بهر رنگ و شبیه بر وزن لبیک
 بسیار کم به او کم غنیمت **پز** معروف است که نقیض در وزن و ستن
 باشد و کس به از رنگ طاعت و غنیمت است **پز** بر وزن لبیک
 وزن زری را کوبند که در غیره کسند که سکه باشد **پز** بر وزن کبیر اول

سکون ثانی مجهول منخ است و زخای با وزای نقطه در منخ خون زده چرب است
 باشد تا لبیک از کل مازند و بران مان برند **پز** با اول بی بی رسیده و کسند
 تحتانی کشید و خشتن فر و ششی و کسند و نا کوبند **پز** کبیر اول سکون ثانی
 وزای خوز یعنی زده است که کاف و کسند و برتر که در منخ کوبند **پز** با بی
 مجهول وزای عجمی چنین است که کبیر کوبند و خورم زاده کسند و لبیک چربتر زاده و شهرت
 دور و کوبند به غیره و خورم سیب عاقبت بود ششی از کسبایه چرب در است و دور
 در خانه نشیر گرفت و در جایی جویس که بعد از ان رستم خیم یافت و او را کجات داد
پز با زای فارسی بر وزن برزه خالص بی اسیرش بی عشت باشد و بعضی
 خاص و خاصه سم است **پز** بر وزن صیت عده بی است معروف و با بی
 مجهول محض است باشد که امر با بی است یعنی توقف کن **پز** کبیر اول
 و سکون ثانی و نا است و فو قانی با لک کشید و کبابی نقطه در زده و بعضی کسند
 باشد که بی ادب است **پز** با بی مجهول بر وزن ریش و از لعلی است باشد فغان
 و بهای و چرب که فلان و بهان را کبابی به سم و کبابی جود از سم کوبند در اینست که کبابی
 با پز کبابی کسند که کبابی پستان سم بکوبند سچو فلان است
پز کاف فارسی با لک کشید و نون تحتانی رسیده و جوب کبابی و جود
 بهایه نو کران و هر چیزی که بجهت است ان صغر کرده باشد **پز** نام کوی است مشهور که
 فرنا و بعضی موده و خبرن ان را بکشد و کبابی از آسمان سم است **پز** کبیر اول
 فلک البروج است **پز** یعنی پت یک یک است که پت و یک صورت باشد از حلقه جمل
 است صورت فلک البروج در جانب شمال **پز** کبابی کسند و کبابی **پز** کبیر اول
 و سکون ثانی مجهول منخ طلی سین درای بی نقطه کسند بر نه کسند و کبابی
 ان نیز جادوت کبابی از سینه باشد **پز** کبیر اول سکون ثانی مجهول ضم است
 درای با لک کشید و کبابی زده شتر جان بر قوت را کوبند و شتر کبابی
 و کس به از سینه کسند از شتر جان که در شش ناله عربی و پدرش و کوفان است
 خرافه را سم بکوبند و منخ است پز آمده است و کس را سم بکوبند و ان جادوت است که از

الفخ و ماویان جسم میرسد گویند از جمله تصرفات فرعون است **بیسر** باثانی مجهول
 در ای فیه شت بروزن شب معنی میرسد که با نور بخاری شبیه به چو باشد و معنی است
 جم غلبه رسیده است که در آن قبل صبح گویند **پس** معروف است که در و سیم
 بیانش باشد و گنایه از مردم بی فقه و بی حشر و بی شان و توکت و قارصم است
 و هر چه سزاوارتر گویند که طراوتی و مودتی نه داشته باشد **بی سوز** باثانی مجهول بروزن
 مودت نام شهری مرنه است خبر معلوم **پیش** یکم اول سکون ثانی مجهول و ششین
 معنی ریاضتی و فتنه زنی باشد و باثانی معروف نام محلی است هملک و کشنده
 شبیه به باد در روزین هر دو از یکجا در مینه **پیش** به معنی بای آب که به دای بالفت کشیده
 در ای فیه شت زده رستی باشد که آن را در کسبلان همیشه چنان خوانند برک آن
 از برگ از جوان بزرگ است و پوسته سبز سپیدانه و در کشتک بی شود و برگ منیم بود
 و رنگ در آن برگ آن را بجهت رنگ سبز بکار برند و آن را به سبزی می گویند و خوش
 معنی گویند گیاهی است در خط شبیه به شنان آن را سی العالم صبح گویند **پیش**
 به معنی بروزن قبل کوشش با فوری است شانه خوش و در بر نوبه پیش صبیح است گویند کوشش و تری
 پیش است یعنی دفع خورشید که در ای فیه غار است خوانند **پیش** بروزن ریشه بخت و مینسان را
 گویند بهیچ هم خوانند و سازی به سم است از فی که شبیه آن خوانند و بعضی گویند سازی است
 شبیه بجهت و بعضی دیگر گویند شبیه است بر آب **پیش** کنایه از افق عالم تاب است
پیش ازین و بعضی ازین که بخت خون به سبزه کان همان را **پیش**
 کنایه از افق تاب است **پیش** از آب پیخته است که هرگز بچه در آن سکون نشد باشد
پیش از پیخته زدن کنایه از زور نشیند نام از است **پیش** از پیخته اول سکون نامی
 و ضیق غلبه دارد و بالغ کشیده نام مرغی است که از سبزه و سستان در نزد بطوطی است
 دارد و آن را طوطک مینه گویند **پیش** از پیخته اول بروزن فی زدن سبزه رشتن
 طخت به است **پیش** بروزن که در معنی بخار است که در رشتن طخت به است **پیش**
 یکم اول بروزن قبضال معنی مینه باشد که معنی بی روح گویند **پیش** باثانی
 مجهول کاف فارسی بروزن پس از کاف است و در آن بی سر و بود یعنی کار بفرمانده و جرت

پیش باثانی مجهول بروزن پس از کاف است و در آن بی سر و بود یعنی کار بفرمانده و جرت
 و درنگ مینه گویند **پیش** از پیخته اول کاف فارسی سکون ثانی و سیم حقه و ایوان را گویند
پیش از پیخته اول کاف بروزن چون نام شهر است آباد کرده و شبیه و پای تخت از سبب بود
 و بعضی گویند فروزون شهر را بنا کرده است **پیش** کاف فارسی بروزن و پیخته
 یکم است که وقت نام و عصر وقت و درنگ به است **پیش** باثانی مجهول بروزن
 قبل از آن باشد پسین که بخان پیشانی است ازین بر آن کشند و بارونی را
 مینه گویند که گشتی ثانی بخت را نه از غایب سازه و نام مینه است در مینه سنان
 شبیه می می سنان و مینه زده و بازنده سبب به چاه باشد مطلق که بهیچ مینه
 و سبزه سر کین کش که سبزه گویند **پیش** از اول ثانی رسیده و نالت به
 کشیده و خجسته فی زده و بخت زده و بازنده چاه باشد مطلق که در آن است و خوانند **پیش**
 باثانی مجهول بروزن بی دسته کشیدن دست را گویند و نوعی از کلیم است **پیش**
 بعین است بروزن می گفت سبزه و در بره را گویند **پیش** از پیخته اول کاف فارسی
 بروزن نروان شهر است از ولایت ارکان ماهی شیروان و از یکپان **پیش** از پیخته اول
 بروزن خشک شتر پوشان قبایل خانه و مرغ و مینسان آن را گویند و سبزی را نیز گفته اند
 که یکپان آن در مین باشد و یکسر اول ثانی مجهول نوعی از یکپان است که آن را به
 تین که یکپان است و در مین سبزه است که مینه و در مین سبزه است که مینه
 این لغت به است و بی است سبک در فارسی ستمی است **پیش** باثانی مجهول
 بروزن حسیله خنکی و سبزه در میان در با و در و خانه باشد و نوعی از وانی است و سبزه
 خرطبه حل از سبزه کشنده و مینسان و قبایل خانه و مرغ و مینسان آن را گویند و بعضی
 رشت در و سبزه است و است و با و یکپان است و بیانی که در آن سبزه است و یکپان
 که مینه به است و هر یک در مین است که مینه است و بعضی به است از سبزه است
 و سبزه بی معنی سبزه است **پیش** از پیخته اول سیم است و سبزه است
پیش از پیخته اول سیم است و سبزه است و سبزه است و سبزه است
 در آن معنی است و سبزه است و سبزه است و سبزه است و سبزه است

معلوم و مستحق خبر شده و در سکون فون و سیم یعنی چهارگان و در دهنده یعنی شتر اوقات
 چهار روز بخور باشد و کسی که بپخته که چارگی و از روی باز و خسته باشد **چهار**
 گناه از دنیا دور کار است و گناه از دم که دوست هم است **چهار** بر وزن دیگر یعنی چهار
 وجه و چهار سبب بسیار باشد هر معنی است **چهار** است **چهار** گناه از مردم سبک و بی
 بگننا باشد **چهار** بضم ثانی بر وزن بی فونی یعنی حمایت سعادت باشد **چهار** کبر
 اول بر وزن سبب یعنی دیده و در بسته و طعنه زنده و پانزده معنی است که بعد از شکر گویند
چهار بر وزن سبب یعنی چندی است که مردم را در رست مکنانند و در می شود و آن را
 بسته بی معنی گویند **چهار** یعنی چهل بر وزن سبب که در کینه را گویند **چهار**
 بکون ششین کاف معنی چنان باشد که در کینه است و بای فانی فارسی هم آمده است
چهار بر وزن ریشانی معنی دیده و ری و پندگی باشد و گاه سببانی گویند و در آن چشم
 اراده می باشد که چشمت **چهار** کبر اول مستحق ثانی و سکون است و دال کبر معنی چندی
 باشد که از بستی و درون است **چهار** گناه از بعضی امان زمان باشد **چهار** گناه کن پانزی
 و فانی و بی ترکی و بی و معنی کردن باشد **چهار** با فون دیگر بر وزن ریشانی معنی چندی
 و سبب و وقت و حاجت از پیش آید و چشم زنده گویند که بعد از بی فونی است **چهار**
 معنی بی عیب و بی عار و بی وفار باشد چنانکه معنی عیب عار است **چهار** بی معنی خبر خلق
 و تو اگر بی استیلاج باشد چه نیار معنی استیلاج است **چهار** بضم اول صفت ثانی سکون
 و او چهل معنی عربی است و کبر اول سکون ثانی چهل و او اگر بی باشد که کبر ششمین
 و گاه غنچه بجز و سبب است **چهار** با فانی چهل بر وزن و در ده و در هزار گویند و بی معنی
 بجز فون است هم آمده است **چهار** با فانی چهل بر وزن چسب که بی کس و غریب و متا
 و بی فون و در مرتبه و بی چسب و را گویند و چو بی که به آن کلاه حشیران را شک می طارند
چهار با فانی چهل بر وزن شش از شتر باشد که آن را معنی چسبی و کوبه و بعد از فانی خاش
 خوانند و معنی اجابت و قبول هم گفته اند و پاسخ و جواب را به گویند و باین معنی بجا ی
 حرف ثانی فون هم منظر آمده است و معنی اول بجای حرف اول فارسی هم آمده است
چهار بر وزن کبر اول و آنست چهل بر وزن فون با فانی و با جوده و درون را گویند که بعد از بی

خوانند و معنی ثانی هم آمده است که معنی شک فانی است و این معنی است که در اصل این
 معنی با و باین بوده است ستره را بجا بدل کرده اند چو باین شده است و او باین
 بفتح همزه یعنی با جوده و فون بر وزن فون کردن باشد **چهار** کبر اول معنی کبر
 بر وزن فون و با فانی چو باین است یعنی با جوده و فون بر وزن فون کردن و معنی مصدر هم
 آمده است که با جوده و فون بر وزن باشد و در پس لغت نیز ستره را بجا بدل کرده اند
 بسجده است که چند جهت شده و مثال این بسیار است **چهار** کبر اول مستحق
 ثانی بر وزن فون و معنی ده هزار است و نام سخاک ماران هم است و او را بجا
 می خوانند و تخفیف بر وزن است لیکن غایب شک با این معنی بفتح اول ضم
 ثانی آورده است و گویند که با و نام و بسته را به شک گفته اند که معنی انعام است
 معنی شده باشد **چهار** با فانی چهل بر وزن فون و نام مبارزی است که افر سبب
 بر دو سبب آن دیده فرستاد و نام شهیدی است در خمرستان مشهور و او را **چهار**
 سخاک ماران را گویند و وجه تسمیه اش که پیش از پاوت بی و هزار سبب داشته است
 و بر این دری چو بر وزن فون و معنی ده ستره را باین معنی باین نام بخوانند
 و نام صلی او بر وزن فون و معنی چنانکه که است **چهار** بضم اول بر وزن
 عروسی طبع و خواست و سید و سید وری باشد بکبری از سر فون که بوده باشد و معنی
 فاضل و چا بوسی و فاضل هم آمده است **چهار** با دال و کبر بر وزن ضرورت و شستن
 از بوسیدن است معنی طبع کند و سید و سید و در کرده **چهار** بضم اول سکون فون
 معنی فاضل و چا بوسی کنند باشد و سید و سید و در کرده **چهار** بضم اول بر وزن
 خوشندان معنی سید و دشمن و سید و در گردیدن و طبع کردن و چا بوسی نمودن با
چهار بضم اول صفت ثانی و سکون و او که فانی فارسی معنی عروسی و شستن با ی
 فارسی هم آمده است **چهار** با کاف فارسی بر وزن فون فارسی را گویند که
 بود که معنی عروسی باشد و در سبب لغت را بجای حرف ثانی فون آورده است **چهار**
 کبر اول مستحق ثانی و کاف فارسی بر وزن فون میگویند باشد که در لغت فارسی بخوانند
چهار بضم اول بر وزن فون و در آن را گویند که بعد از بی معنی بیس را

گوشت شده بهشت بدست پس گوشت بخت رنگ که در اینست **چهارم** بر وزن قافیه چری
باشد نه غزال کو بکی که بخت کو قن بر پای بند بر لب را گویند تا مردم قافیه و شکره غره
از بلایان بفرست بکند **پنجم** بر وزن شاد و نه لب گویند و معنی حال و قرب هم است
ششم بر وزن کجی را گویند در خانه و گوشت کفیه در خجسته و اشال آن
که یک چشم از آن نگاه خوان کرد و گشتن در اینست روز شنبه گفت اندو با پشنگ
پاشک است و قن است **هفتم** است تغییر بی است و معنی کجی کج خوانند
سکون عین بی غلظه **هشتم** بر وزن دست پشنگان باشد که با شجاعت
در زم زمین بکشد **نهم** بر وزن پشنگ کشن بی چشمه در گوشت
دهم معنی غایب غلظه در روزی بی غلظه معنی پشنگی را گویند که در پیش
خانه پشنگ و کسیر غای غلظه در اینست گفته اند و سکون این قسم آمده است
یازدهم بر وزن کاسه بنای دیوار و خانه و پشال آن باشد و آن را پشنگ بی انض
خوانند **بیستم** بر وزن شای خور و سکون نونی بنا و کل کار و دیوار را گویند
و معنی بی انض خوانند **سی و یکم** بر وزن شای پشنگ است و پشنگان و نگه زن
و چنگستان باشد که از مردم و نبات و غلظه و پشنگ است و پشال آن و در نزد کس
خسته گویند و معنی در رک و غلظه است و پشال آن و در نزد کس
راجم گفته اند در اصل این لغت است پشال بوده و تا بال بدل شد و بسبب قافیه و کلی پش
شیر کشته و زن **سی و دو** بر وزن آوار معنی بیانی و همیشه و بر سر آوار باشد و نام روز شنبه
از اینها یکی و بسبب جلد و تن را نیز گویند و المعربای و شنگ است **سی و سه** بر وزن آوار
خرا و مکافات یکی پشال دران چشمانی خور خوانند و معنی گویند پادشاه معنی مکافات است
مطابق غلظه خرا و مکافات یکی باشد و خوانده بی **سی و چهار** بگویند ای خسته است معنی پشال
که خرا و مکافات یکی باشد **سی و پنج** بر وزن شای شنگ و در سکون نونی معنی پادشاه باشد که خرای
یکی است که گفته اند بجان که دو دستش که خطا به خرا و غلظه باشد هزار پشال **سی و شش** بر وزن نام
حلقه روی را گویند و آن می باشد که از مردم پشال و در راه جان پزند که گفته اند و پزند و پزند
گفته اند که نزدیک پادشاه و جانوران دیگر بجای او چینه و در مردم گفته اند و این را پشال خوانند

خوانند **سی و هفتم** بر وزن سوار و سوار می و معنی پشال و گنای پشال بودن و پشال
سبب سفر است و درم ترع را نیز گفته اند که ابتدای سفر آخرت است و
چری که نزدیک بصلع شدن باشد و پشال و پشال که بی چری می باشد
سی و هشتم بر وزن پشال معنی پشال باشد و آن خردین چری است و در
خردین پشال **سی و نهم** است پشال پشال و در کجی پشال و پشال
پشال و پشال و گنای و پشال و در اندکی و تحت و در کجی پشال و گنای
و پشال اصل و خداوند و پشال و در کجی پشال و در کجی پشال و در کجی پشال
پشال و در کجی پشال و در کجی پشال و در کجی پشال و در کجی پشال و در کجی پشال
تواند بود اول پشال و در کجی پشال و در کجی پشال و در کجی پشال و در کجی پشال
چون گفت و پشال و در کجی پشال و در کجی پشال و در کجی پشال و در کجی پشال
دارد و پشال و در کجی پشال و در کجی پشال و در کجی پشال و در کجی پشال
بجای او پشال و در کجی پشال و در کجی پشال و در کجی پشال و در کجی پشال
او است و این معنی از جمع معانی اولی باشد و معنی گویند پشال و پشال
معنی اصل و خداوند و پشال و در کجی پشال و در کجی پشال و در کجی پشال
که پشال پشال و پشال و پشال و پشال و پشال و پشال و پشال و پشال
سی و بیستم معنی پشال و پشال و پشال و پشال و پشال و پشال و پشال و پشال
از آنجا است و پشال و پشال و پشال و پشال و پشال و پشال و پشال و پشال
مردم بخت بی دربارک قدیم را نیز گفته اند و گنای حضرت آدم علیه السلام حضرت
زید که پشال و پشال و پشال و پشال و پشال و پشال و پشال و پشال
معنی پشال و پشال و پشال و پشال و پشال و پشال و پشال و پشال
بر وزن پشال و پشال و پشال و پشال و پشال و پشال و پشال و پشال
آه است **سی و سی و یکم** پشال و سکون نونی و کف فارسی چای پشال
مرد و در آن است که جان پشال و پشال و پشال و پشال و پشال و پشال و پشال و پشال
ش گفته خرد و کافرا گویند و پشال و پشال و پشال و پشال و پشال و پشال و پشال و پشال

و معنی و واج نکرده است چه خود به وزن صدر معنی حصه و بهره و نکرده باشد
و هر چه بر این نکرده است که سنگی و رومال بسته باشند چه نکرده وزن سکندر پدر سی را
گویند که شوهر مادر است و بر وزن خضقر و حق نظر هم آمده است چه نکرده وزن
بر وزن و وجوب بسته باشند که هر دو از هم باشد باندک فاصله بر زمین فرو برند
و چوبی دیگر معنی حق بر ایلای آنها باشند تا بگویند آن او کاسه جانورین
شکاری بر آن نشیند و بعضی حقیقت خوانند و در مؤید الفضل اگر در کلام و
و این است و حیوانات دیگر باشد از جانب هر دو و منفرد هر دو
منبت گفته اند چه معنی اول و ثانی نام در فنی است که هر که بار و میوه نهد و آنرا ببرد
عرب خوانند معنی اول چوب پوسیده باشد که آنرا آتش گیر و سازند
و بعضی حرافه گویند و با معنی بفتح اول هم آمده چه در بفتح اول و وزن حرافه معنی ظهور
باشد که از ظاهر شدن و نمایان گردیدن است و معنی موجود هم هست چنانکه گویند پدید آمدن
کرده باشند بیان هم در بابی فارسی با زالی نقطه دارند و نکرده و نکرده بفتح اول
و سکون ثانی و رومی بی نقطه مصنوم معنای ثانی نکرده ماضی پذیر فتن باشد معنی قبول کرده
معترف شد چه پذیر فتن معنی قبول کردن و اعتراف است پذیر فتنار با کاف بالفتح کشیده
و برای فرشت زده معنی قبول کنند و فرمان برادر و مقرو معترف باشد بر وزن
دل بدون معنی قبول کردن و معترف شدن است پذیر فتن بر وزن دل بوده
معنی افکار و اعتراف کرده و قبول نموده باشد پذیر بر وزن وزیر قبول کنند
را گویند و امر باین معنی هم هست معنی قبول کن پذیر بر وزن بصیر
روان شوند و پیش رو نده و سخن بشنوند و فرمان برادر و قبول کنند
را گویند چه پذیرای معنی فرمان برادری باشد معنی قبول نموده باشد
است که در برابر صورت و تقصیر معنی هم هست که قبول کرده شده باشد و معنی
پیشواز و استقبال هم گفته اند پذیر فتن بفتح اول که رابع و سکون شبنم نقطه
دار معنی قبول و فرمان برادر باشد پذیر فتن بفتح رابع و سکون قاف فوقانی ماضی
پذیر فتن است معنی قبول کرده پذیر فتنار با کاف بالفتح کشیده و برای فرشت

زده معنی نشسته بان برادر و فتن بفتح اول که رابع و سکون شبنم نقطه
قوم را بسته گویند پذیر فتن مصدر است معنی نشسته بان برادری کردن و قبول نمودن
باشد پذیر فتنه یعنی پذیرفته است که قبول نموده باشد پذیر بر وزن کبیر
و استقبال کسی یا چیزی یا نشسته بانی باشد و معنی قبول کردن و نشسته بان برادری
و پیش کسی رفتن و امر کسی را قبول کنند و راه گذر هم آمده است **بیان**
در بابی فارسی برای بی نقطه مشتق بر او صد و پانزده لغت و کنایت بر معنی اول سکونت
ثانی معروف است که بال و بر باشد و عریان ریش خوانند و از سه کشف نام سکنتان
را بسته گویند و روشنی و شعل و بر نور هم گفته اند و اس و کناره هر چه باشد
همچو بر کلاه معنی دامن کلاه و کناره کلاه و پر بر بایان و معنی پر بر بایان هم گفته
آمده است که دامن بایان و کناره یعنی پر بر باشد و ترک کلاه را نیز گفته اند و ترک
را هم میگویند و معنی پر بر آسیا و جرج دولاب و اشال آن هم آمده است
بر آوران بفتح اول و ذال نقطه دار بر وزن بر آوران بر نکرده است شکاری از جنس باد
چشم مانند جرج و سحری لیکن بغایت خوب منظر و نیک احصا باشد و آنچه از آن مرغ
رنک باشد جز است و آنرا پسندید و آنچه در کوه تو لک کند یعنی پر بر بزرگاری نیاید و آنچه
عانه تو لک کند لب بار خوب میشود و او را عجب بی مزج خوانند بر این کبر اول
درای فرشت بر وزن ریاحین بفتح زنده و پانزده معنی خوب و نیکو باشد بفتح
اول هم دست است بر نکرده و بفتح اول و ثانی بالفتح کشیده و برای نقطه دار نکرده و رالی نقطه
مفتوح پانزده از غیر باشد که بجهت یک زمان کرده و کلاه کرده باشند و بکسر اول هم آمده است
برایش بفتح اول و وزن او شش یا شصت بر ایشان کردن را گویند برایش بفتح اول ماضی
یعنی برایشان کرده بر آنکه که در آید و نکرده باشد بفتح اول و وزن فرات بر ایشان
چه حال برایشان شدن و بجز کشتن و پاشیدن و فرو فشاندن باشد برایشان
بفتح اول بر وزن غرضشیده معنی بر پا دارنده و برایشان شده و بجز گردیده باشد برایشان
با کاف فارسی بر وزن دماند ماضی برگشته است یعنی منتظر بقیاحت
و برایشان کرده بجز کشتن معنی منتظر بقیاحت و برایشان کردن باشد

پراگنده بر وزن برآمیده بر لبان و متفرق گردیده و پاشیده شده را گویند چاکوه
 بعضی اول و ضم کاف و سکون و او و ظهور ثانی روی کوه و انظراف و انجاب کوه را
 گویند و بعضی طرفی از کوه را گفته اند که عقیق باشد و آب از آنجا روان شود بر آنکست بعضی اول و لام
 و سکون کاف و فو لا و ج بر وزن را گویند و عمو و منیع و شرب را گفته اند و بعضی اول و منیع
 قاف و بعضی بهاء باشد و کنایه ازین که زندگانی یا خورشید بر آنجا بکون حرف آخر که جانی
 فقط در باشد بر وزن چپ انداز تاج و سخن را گویند بر آنجا سخن کنایه از جانشین و زبون
 گردیدن و فرود آمدن باشد و بعضی بر تحقیق و تولک کردن جانوران و پر مهره کردن بعضی بر آن
 مراد بر و بر گردانیدن از صعد و از آنجا که او خشی گویند و آن دلیل بر صعد شدن طعم و
 پاک گردیدن معده است و بعضی بر حرکت شدن و شک کردن است بر وزن
 ران نام شده و مدینه است یا معلوم بر این که بر وزن روانیدن کنایه از تعریف کردن
 باشد بر او و با و بر وزن برابر نیز و شب زرد و پرند و گویند بر او و بر وزن زرد و چوب
 گشته باشد که در پس از اندازند تا در کشود مکرر و نام یابیم سکون را بر وزن خوانان است
 پارسی باستانی و معترب آن را بهیسم است و نام جودی بوده در نهایت سامان و تحمل
 در زمان هزاره کور و هزاره هلال و اول تمام بقایای اینک نام گشته بر بار بر وزن هر بار
 خانه تابستانی را گویند بر بار و بر وزن انظاره معنی بر بار است که خانه تابستانی
 باشد بر لب بر وزن بر سال معنی بر بار و است که خانه تابستانی باشد بر بار فارسی بای نقطه
 و لام هم تبدیلی می باشد چنانچه در فایده چهارم گذشت بر بار بر وزن بر سال معنی بر بار
 که خانه تابستانی باشد بر بار بعضی اول و سکون ثانی و بای فارسی بالف کشیده و
 منیع بای طایفه نوزد است که از هزاره پانزدهم و میر بهشت خوانند و بعضی گویند جانورکی
 است بر دست و پا که عوام آنرا حرمه میگویند بر بار و بای اسبجه و رای قرشت
 و نون بالف کشیده و و او و شین نقطه دار و حرکت نام معلوم لغتی است معنی
 پستان که عهده بان آنرا فلک خوانند بر بار بعضی بای فارسی
 بر وزن عهده عهده و نوزد کویک بسیار فلک که معنای ریزگی
 و شکلی و گویکی که در ولایت روم و او و سید بنامیند گویند بر بار بعضی بای فارسی

و بار وزن سترن سستی باشد که از فرو کوبیده و جری فرخ و بعضی الحفا خوانند بر
 سبب آنکه پیوسته در سر راهها و کند بهار وید و استنظام آن غشی را زایل کند و منیع
 احتلام نماید و سکون ثانیسم گفته اند و معترب آن رفیق بر وزن یغلبن باشد
 بر بار و بای فارسی بر وزن رنگین ماه پر وین را گویند و معنی جود و ارغوانند
 بر نام بای قرشت بر وزن طاعت معنی انداختن باشد و نوعی از برهیم است
 که از اسبها و در توان انداختن بر نام بر وزن بعد از بیان کنایه از سبب اندازان است
 بر نام و بر وزن من و غایت و سخن جویی را گویند بر بار و بر وزن فردا شن نام و لایق
 است از ترکستان چو بعضی اول و سکون ثانی و او و فروغ و عکس و شانی
 و شعاع را گویند و آن از جسم می نوزانی ظاهر میشود و الا بذات وجودی ندارد
 و بعضی آتیب و حد و جسم بنظر آمده است بر جسم بعضی هم فارسی بر وزن
 بر جسم چیزی باشد سیاه و مدور که بر گردن سینه و علم بندند و قطاس
 را سینه گفته اند و آن دم نوعی از کاک و حشری باشد که بر گردن اسبان بندند و بعضی
 گویند که آن کاک و بر جسم سینه خوانند و گویند نوعی از کاک و کوهی است و در کوهها
 مابین ملک خطا و سست است می باشد و غوغا و همان است و بعضی کاکل هم
 آمده است و بایابی اسبجه نیز گفته اند بر بار و بر وزن بر وزن حصار می باشد که از خار
 و خلاشه و شاخ درختان بر دور باغ و خانه و گشت نارسانند و چو نهایی سر سبز
 خار را گویند که بر سر دیوار یا نصب کنند و حاکم کردن چسبیری باشد و بعضی ناکه بر نخند
 نهند و در سال از آنجا بای دیگر ختم دهند و حاکم کنند بر بار و بای غای نقطه دار بر وزن
 فردا شن معنی خدمت و جنگ و جدال باشد و از آنجا که و غاکویند و خصوصیت
 زبانی را نیز گفته اند بر بار و بای غاشی نقطه دار و او و معد و در بر وزن بر دانه که خراج
 و جنگ جوی جنگ آور باشد و بحدف و او معد و لایم آمده است و بعضی خرب گشته
 و خربا و جنگ سینه آمده و بر بعضی اول و ثانی و سکون ثالث و هم فارسی کفل و ساغری
 اسب و استرو کاه و خسر و امثال اینها باشد بر بار و بر وزن پیش معنی بر چ است
 که کفل و ساغری اسب است و استرو باشد بر بار و بای غاشی ثالث بر وزن بر نو جانی باشد که در کج

اولی

بود و ترویز و زون بر حضرت محقق پرداخته است که بعضی گفته باشند از جمیع غلابین و غلابین
 و آواز است و با شتر و شغول گردیده و جلاد کرده و صیقل زده را نیز گویند **بر درک** بر وزن حرارک
 بعضی لغز و صمان باشد **بر درک** بر وزن بشد کی هر چه بپوشید را گویند و زمان و در تران
 و این حد در اینست که گویند خصیضا و بعر بی مخدده و مستوره خوانند و صاحب و پرده
 دار را نیز گفت اند و معنی ترکیبی این لغت در پرده و مستوره بودن است چه پرده بعضی
 حجاب است و چه در کج بودن باشد همچو کجی و شش منگی بعضی بند و چوین و شتر منده و چوین
بر درک نیز بفتح دای بی نقطه و سکون زای نقطه دار کنایه از شتاب انگیزی باشد **بر درک** گفت
رنگ کنایه از جهان و عالم و نبات **بر درک** لغت اول بر وزن مشک که کنایه از شجاع و بیادار
 و دلدار و جوان مرد و سخی باشد پرده بعضی احوال بر وزن ارده معروف است که حجاب کره
 باشد و بعضی لای و تزئین آمده است چنانکه گویند پرده و پرده بعضی لای بر لای و
 تر بر تر و کنایه از آسمان و حجاب نفس باشد بعضی حجاب شیطان و غوغاش برده
 انسانی است و آواز پرده مکتوبه میگویند پرده **بر درک** کنایه از ظاهر ساق و نمودن و بی
 شرمی و بی پروایی کردن باشد **چرخ** از لغت چرخ فارسی و عین نقطه دار با لغت کشیده و نون
 مطبوع نام پرده و البت از موسیقی پرده **خرم** کنایه از آسمان و غم آشن و سنگ تیره و رنگ سخت
 نیز گویند **بر درک** **رنگ** کنایه از نامت که فسر باشد پرده و دانی کنایه از بزر و نامرک باشد
 پرده و بر سال نام پرده البت از موسیقی کنایه از آسمان هم هست **بر درک** چای کنایه از آسمان است
 و کنایه از شب تاریک و ابر سیاه نیز هست پرده و نام پرده البت از موسیقی پرده و بنوری
 کنایه از آسمان است **بر درک** **سما** مطربان و نوازندگان را گویند و کنایه از عارفان و صاحبان
 فهم و قرات هم هست پرده و بعضی کنایه از آسمان چهارم است **بر درک** **قری** بعضی قاف نام پرده
 البت از موسیقی پرده و مکتوبه و الی بجه کنایه از حجاب شیطان و غوغاش برده و دانی است
 و فارسیان ارجح شرب را پرده اند یعنی پرده مکتوبه خوانند پرده نشین مستوره و غوغاش نشینان
 و حیران و اولیای مستوره و ملائکه آسمان باشد پرده و بیکون کنایه از آسمان است
 پرده و **رنگ** کنایه از معرفت آسان باشد چه هر کدام یکی است چنانکه صاحب کعب الاخبار
 از نور زعفران میگوید که آسمان اول از سنگ است و بعضی از مقرر خام است و دوم از فولاد

و نیز آنست چهارم از فقره و پنجم از طلا و ششم از زبرجد و هفتم از یاقوت الله اعلم و هفت طبقه زمین
 و بیاض و عالم را بنام کوبند برده یاقوت نام برده است از یاقوتی بر اینست اول مسکون
 ثانی و زای نقطه دار آن باشد که بر روی مقررات کوکب پیشین باشد از پیشین بهر سه و اینچیزان
 بخود برگردند و لیکن دوازده است که میباید **برنگ** داری غارسی بر وزن هر دو که معنی
 کوبش و گردیدن باشد برده بر وزن مسدزه شباف را کوبند که عام شاف خوانند
 و بعضی اول بر روی که بر روی ستر لایت و جائز اینست پس و اینال آن بهیم میرسد
 بر **نیز** و بعضی اول مسکونی و ثالث تحت فی رسیده و او معنی خنجر
 و رال بجبهه دروه معنی هر چه باشد که در مفت بل درز و اینست بر **س** بعضی
 اول بر وزن در **س** برده را کوبند که بر روی چنین باشد و از جا آویزند **بر**
 پنجم اول مسکونی و این بی نقطه بالغ کشیده و خبر برنده و پرسند را کوبند
 بعضی اول و ثانی بر وزن الت **پرسیده** و پرسیده و پرسند باشد و شخصی
 نیز کوبند که در دو هم و سپند از خود معنی در و فک و خیال خود مین باشد **پرسند**
 بر وزن عسکار غلام که نیز شد مکار و خادم و فرمان بردار و مطیع و متقاد باشد و طاعت و عبادت
 کنند و از آنکه میباید **پرسند** از خیال کنایه از شعرا و صاحبان نظم و نثر باشد **پرسند** که را
 مسکون بشین قرشت طاع و عبادت را کوبند و عسکاری و پاداری را نیز گفته اند که حدت
 پادار کردن باشد **برنگ** که بر اول و ثانی و مسکون ثالث و صم راجع و کاف که نام برده است که
 پشت دم او سپاه و سپید است و مقاربت رخ چاشم در صف غنایان میکند و او را بر جوی غنایان
 میگویند **پرسند** که از آن پادشاه و متقی باشد و پرسند خیال هم آمده است که کخف فوفانی باشد **پرسند** که از آن
 و ثانی و مسکون ثالث و صم فوفانی و او مسکن معنی برنگ است که نظافت و بعضی کوبند بر پشت و طاعت
 که آن نظافت می باشد **پرسند** که مسکون کاف معنی پرسند است که نظافت باشد کوبند که بر اول پسند که
 بگرد و می که مادر فوفانی بود و شکم را از آن فوفانی که بر یکدیگر بود و یکی از آن چون
 چون در دست کوسال با یکدیگر میسند پیش از آنکه در خاک بران نشیند و بر باره می مصرع بندند
 یا بر گردش آورند مرغ او را بل شود و کوبند که دو پرسند که بر یکدیگر میسند و یکی مادر و دیگری
 آن مادر با آنش بسوزانند و در بزرگ آب که در که چسبند سال مانده باشد برینند که

الان شمشاد بخود دست نکرده و اگر خون او را بخورند زمان بدیند مشهور است اینان منقطع
 کرد و بر پستان و خزان ملت نگذار که بزرگ شود و اگر سر کین او را باز هرگاه بیایند و رموی
 طلا کنند رموی بنگام مغرب شود **پرسند** که اول و ثانی بر وزن فرشته زنی مذکر باشد
 و بعضی اول و ثانی بر سینه را کوبند یعنی آنچه او را پرستند و ستایش کنند حتی چه خداست
 و یا طبع بچوب بر **س** بعضی اول و ثالث مسکون ثانی و قاض جانور است که از آن کوبند و
 بعضی این جو خالند که درون شکم او را بکشد و او را شکم سازند و مثقال آن دفع با سوم کند
پرسند بعضی ثالث بر وزن کندم آورد را کوبند که بر خیر باشد نابر جائی تجید **پرسند** و خیال **پرسند**
 کنایه از شاعر و متقی باشد **پرسند** اول و ثالث مخفف پادشاه که گدایی باشد
 و بعضی اول معنی پرسیدن و احوال گرفتن و عبادت پادشاه باشد **پرسند** یا بیض
 ثالث بر وزن پهلوان کبابی است که بر درخت چیده و از آن بر می خورند **پرسند**
 بعضی اول مسکون ثانی با کثر ثالث و ثانی بالغ کشیده و او معنی و بشین قرشت زده نام که
 است که خالشان آن پادشاه یا عام و بر آن سبزه رنگ می باشد و بیشتر در کوه و کنار
 حوضه میروید و از آن بر می خورند و کجیة الحمار خوانند و شکلی از کوبند از اشکال فکی مشهور است
 و **پرسند** و بصورت مردی بر بالای آسمان و سر خونی در دست او سنج و از آن راس الغول
 خوانند و کواکب آن در برج نور است با تفاق از باب رصد و در سحابت و کتب صور
 کواکب این معنی بر شامش نوشته اند بیای **پرسند** حرف ثالث بشین قرشت
 کخف بیای حطی الله اعلم **پرسند** یا الف و ثانی معنی اول **پرسند** و ثانی است
 که گویای باشد وانی اگر از آن بوزانند و بار و غل نیست و سه که بر سر کل یا بر سینه رموی بر و
پرسند یا بشین نقطه دار بر وزن قضیدن معنی بر بار دادن باشد یا غار یا غنایان
 نقطه دار بر وزن در و از **پرسند** برین بر جانوران بر نه را کوبند و آن بکوش جان انسا
 جسمه است **پرسند** بعضی اول و ثانی و ثانی نقطه دار و مسکون ثانی مخفف بر خانه
 است که **پرسند** برین بر جانوران بر نه باشد بر غل بر وزن معقول که دم و جسم
 کوفت و خور شده را کوبند و بشی را سینه گفته اند که از آن **پرسند**
 و علوانی هم است که از آن خورده خوانند بر غل بر وزن جسم و در جگر آن

هر چه که آن رشت و نازیب باشد بر یک بعضی اول و ثانی و سکون کاف است و بسیار گویند
 و نام رودخانه است و مطلق صد و نازیب است که گفته اند و این معنی بجای حسیف اول
 بنی قریش آمده است بر کار با کاف فارسی بر وزن سر در نام اف از است که نایاب
 و نقاشان بدان دایره کشند و معرب و لغوی آن قس قار است و شبانی
 عالم را نیز گویند و بعضی جمعیت و اسباب و سامان هم آمده است و طوق
 کردن را نیز گویند بر کار بر وزن همد و از معنی بر کار است که از راه دایره کشیدن
 استای عالم باشد و بعضی است از بارچه مثقالی که کاس با کاف فارسی بر وزن که کاس
 معنی درسم او بکنن و غلاش کردن باشد و بر بیان علی هند طلوع آفتاب را گویند
 بر کاف بر وزن و معنی بر کار است که از راه دایره کشیدن باشد و بعضی سامان
 جمعیت و استای عالم آمده است بر کار بر وزن هر که معنی حفر دایره و تحت
 باشد و چیز نامیده گویند که بر جان و وزند و بار چه جسم است و بسیاری مانند مثقالی که کاف
 تازی بر وزن بدنام زندان و بجز در از اعتدال گویند بر کان بعضی اول بر وزن ارکان بعضی
 جعل شده که در برابر علم است و آن سگت بودن از جواب است بسبب عدم معرفت
 بر کاش که بر او بر وزن افزایش بر بدن شاهای زیادتی است از درخت انگور و درختان
 دیگر که بعضی اول کاف تازی سکون ثانی و رازی قس معنی انتظار و منتظر بودن و چشم نهاده
 داشتن باشد و با کاف فارسی طوق مضعی بود که ملک پیشین در کردن میکرد و اند و کاه بر کردن آب
 می نازند و محقق بر کار هم است بر که بعضی کاف تازی بر وزن پرجم نایب شده و از کار
 روز و بکار افتاد و را گویند بکنده بعضی کاف فارسی بر وزن شونده محقق بر کسده است
 که بر پستان و متفرق کرده باشد و با کاف تازی کنایه از در مانده و عاجز شده باشد که بعضی اول
 و کاف فارسی بوزن سکون ثانی زمینی را گویند که از آن مال و خراج گیرند و مرکبی باشد از خط و
 و و بهای خوش و از در مانده ستان او که گویند که همان را در جانی بر روزه خوانند و این معنی
 کاف فارسی هم آمده است بر کار با کاف فارسی بر وزن مطلق عبارت عالی را گویند
 بر ماس با هم بر وزن که با هم معنی لمس و لامر باشد که دست بر جانی سود است و معنی علم
 و التفت و خلاصی بجات با زمین یعنی در از کردن و نمو و بالیدن هم است و بعضی بر در اعلق هم

آمده است بر کار بر وزن ارکان اف تازی باشد که حکاکان و در و در آن بدان هر دو را و دیگر
 جوهر و جوهر تحت سوراخ کنند و عبرتی شنب خوانند و بعضی دیگر غای نقطه دار بر وزن
 صفت کشیده مخالف و خود را می را گویند و فرزند را نیز گفتند که عاق و عاصی پدر و مادر شده
 باشد بر بر وزن هر چه معنی انتظار و امید باشد و زبور عمل را نیز گفتند بر مسمی که بعضی
 معروف و کنایه از هر چه بر یک رنگ و نازک باشد و نوعی از اسلحه جسم است و گاهی بطریق
 استعاره شبیه هر چه را را نیز گویند و جوهر شبیه و غلام جوهر را را نیز بر مسمی میگویند و بعضی
 جان را بر مسمی هم است و نوعی از فی و ثاقب خوانند که می را نیز گفتند بر مسمی بر وزن
 معنی بر مسمی باشد که انتظار و امید است و زبور عمل را نیز گویند بر مسمی اول و آخر کتبی
 قریش باشد بر وزن فرموده بعضی چیز باشد که عبرتی است گویند چنانکه بر مسمی بر مسمی
 چیز بخوابد بر وزن فرموده نام سپیده شامت بر مسمی بر وزن حضور بعضی انتظار باشد
 و زبور و عمل را نیز گفتند بر مسمی اول بر وزن سر و زبور بعضی بر وزن است که
 ابتدا و انتظار و زبور و عمل باشد و بعضی اول صفت را گویند که سبز خنک شده است بر وزن
 حضور بر مسمی است که انتظار و امید باشد و زبور و عمل را نیز گفتند و نام سپیده و شاه شین
 است و این معنی با ذال نقطه دار آمده و اصح اینست بنابر قاعده که کالی بر وزن
 کردن معنی رزیت و آرایش باشد بر مسمی بعضی اول و ثالث و سکون ثانی معنی پرست
 که از راه چیزی سوراخ کردن باشد و عبرتی شنب گویند و بعضی پدیده هم آمده است که تحت
 و حفر و بهره باشد و بعضی باین معنی غنم افل گفتند و مسمی اول کالی کردن در کار باشد
 بر مسمی سکون ثانی و شنب هم و نام بعضی آخر هر است که تاضیر و کالی در
 کار باشد بر مسمی بعضی اول سکون ثانی و شنب ثالث و سکون تحتانی نوعی از انگور باشد
 و عبرتی انگور را عنب گویند و بعضی اول و سکون ثانی و سکون تحتانی
 مجهول و او مرضی باشد که از اعوام سوزاک خوانند بر وقت بول کردن مجسمه ای
 بول سوزش در آید و عبرتی حقه البول گویند بر وزن همین بر وزن
 را گویند و آن چند ستاره است که یک ما جمع شده است در کوهان خود
 و بعضی آنرا ثریا خوانند و نام منزلی از منازل شمس است و بعضی در و

مسک کفت اند که روز گذشته باشد پنهان بر وزن رخا و سبای منقش بسیار لطیف
و نازک را گویند به رنگ بعضی اقل مسکون ثانی بالک کشیده و بکاف زده شده آدم جوان
و اول عصر را گویند و نام طایفه هم از آن گاهی میگویند به سبب بعضی اقل و سبکون خون و هم غدا
باشد که بگویند که مسک از کسدم باریکتر و ضعیف تر است پرند بر وزن کسدم باشد
بر پیشانی و جریب سده را گویند و پرنیان منقش را سبب گفته اند و بعضی برین پوشش جسم
آمده است و بعضی بر روی جسم است که سبب را می گویند که نواز باشد و تیغ و شمشیر و
و شمشیر و غیره امثال اینها را گویند و بعضی جادو میگویند و مرغ و فرزند اسم گفته اند و آن سبب
باشد که دو آب از آب ریختن خود را به طایفه بعضی اقل و ثانی مسکون ثالث و اولی نقطه و
بالک کشیده و بخای نقطه و از زده و تیغ را گویند بر زده و تیغ اقل و او بر وزن حسن سبب تیغ
و شمشیر خود را گویند به رنگ بعضی اقل و ثانی و راجع مسکون ثالث و کاف کشیده و گویند که
را گویند که در میان صحرا واقع شده باشد پرند و در بعضی اقل مسکون ثالث و راجع و او
بالک کشیده و برای بی نقطه زده و بعضی سبب و روز گذشته باشد که بر ریش است
و از آن بعد به بار خدایا و اولی خوانند پرند و او و جمل بر وزن کفن پوشش بعضی پرند و او
که شب روز گذشته باشد یعنی بر ریش چوب گذشته را دشمن میگویند و بعد بی بار خدایا
اولی خوانند بعضی پیش از دو پیش جاده بعضی ووشش است و او و بعضی پیش برین بر وزن
مذنبین هر جز که از هر جز سبب رنگ یکسره اقل و فتح ثانی و مسکون خون و کاف فارسی
فروغ برق شمشیر و تیغ جوهر دار را گویند و بعضی فرزند خوانند یکسره غدا را و مسکون خون
و اولی سبب و یکسره اقل و ثانی برنج را گویند و آن نوعی از طلاست باشد پرند بر وزن
به گو و سبای منقش در نهایت تراکمه و لطافت را نیز گویند پرند بر وزن گردون یعنی پر
نوست که دیبای منقش بسیار لطیف باشد پنهان کنایه از بیرون کردن باشد کسی را از جانی و
وضع نمودن و او را در مساختن و از سر خود بطایفه الحلی و کردن پنهان بر وزن سحران هر
و دیبای چمن منقش در نهایت لطافت را گویند و بعضی بای ایچا آورده اند پوششی بوده که باز نا
قدیم از بغال یک است شدی و در روزهای جشن پوشیدنی و گفتند که از آنرا نیز بغال است
آورده است و بعضی گویند که جامه رزم رستم بن زلال بوده که از پوست یک

بلایت دوشنبه و دانه و شکل صد رصدهی در آن مرقوم شده بوده است بر بنیان کتاب
از خوش دل و نرم دل و خوش حال و خوشنوی و نرم نوی و صاحب دل باشد برنج بر وزن
رزمیخ مخه سبک را گویند یعنی سبک طبع و او را به بعضی اقل و مسکون ثانی و او بالک کشیده
معنی طاقت و آرام و صبر باشد و بعضی قوه و انکسار و رحمت و میل به صفت و رزم و نرمی
و سرور و یک را نیز گویند و بعضی را نشانی و فراغت و برداشت و پرورش و پرور آمده است پرور
بر وزن خردوار جانوری باشد که از آن در جای خوبی نمید و خوراک لطیف دست تا فرزند و خاکیست
و خاکی با کبر و راسد گویند یعنی اطراف آن تمام خیره داشته باشد و خانه را نیز میگویند
که بر بالای خانه دیگر ساخته باشند و اطراف آن باز باشد یعنی بکینه جسم آمده است و ششانی را
گویند که سقف خانه را بدان پوششند و بول و مناب چهار را نیز گویند که بر پیش طیب برند
پرورده بر وزن انگاره و بعضی پرور است که خانه سبانی و بالا خانه و کچیز و ششانی خانه
پوشیدن باشد و بعضی خود سوز و قار و دره بسیار و پرورش باشد شده و فرزند
آمده است و بعضی سس گویند پرور بر وزن شش باز معروف است که از پریدن باشد
و بعضی شاد سس است و آن رزمی باشد که بر فرازین پادشاهان باشند و بعضی نور و پر نور باشند
سم آمده است و شش و شش که در خانه باشند و جو بهائی را سبب گویند که هر یک بخوار
بر وجه طوک بجهت پوشیدن خانه بر بالای چوهای بزرگ از یک جسم بچینند و پوزیا بر و
آن پوششند و خاک بر زبر و پوزیا بریند و نزد حقیق سبب بود از جانب ناسوه بفرست و بکاف
لاهور حقیقت پرورده بر وزن غبار و قش و طحامی را گویند که در سیر و نگار و صغر
جواد بر دارند یا از دینا و رزم را سبب گویند که از بی عروس بریند و جابجا آتش را نشانند و
آتش که پیش پیش عروس افروزد و آتشی که فارسیان در کتبی می خواند و سبب را با او
سپردی میروختندی و از من عروس و دامن را مادر جسم سبب بر کرد آن آتش
طوف فیه سوزندی و بعضی عیش و عشرت می جسم آمده است و ورق
نقشه و طحلامی را سبب گویند که آن را بجهت نشان نمودن پرند
پرند کرده باشند هر شخصی که روز و ورق می سازد او را پرور و از او سبب گویند
و بعضی ورق طلا و نقشه را گویند که نقاشان کار فرمایند و سبب برین است که

مشخص که یکسان میازد یعنی ورق طلا و نقره را گویند که نقاشان کلاه میزنند و شاد
 برین آلت که در پیش از شش که یکسان میازد یعنی ورق طلا و نقره را بر روی پوست میچسبانند
 ادا بر وازد که میچسبند و الله اعلم به واکس بر وزن الماس یعنی لامر باشد که دست نمودن بر
 چرب است و معنی آلت تن هم هست و دراز کردن را نیز گویند و بمعنی خلاص و نجات و فراخ
 و بدوا خلق هم آمده است و در شش و هم را نیز گفته اند بر و اسید یعنی است سوز و لا سر که بچند
 نیز در شش و نرمی بر و اسید بر وزن همه خاد بدن معنی دست مالیدن و لا سر کردن و
 بر سیدن و و اسید نمودن باشد بر و اسید بر وزن تر ساید یعنی دست مالیدن
 و لا سر که بچند نیز در شش و نرمی بر وزن مردان نام شد است نزدیک تغییر و
 و جرح ابریشم تنای را نیز گویند یعنی جرحی که ابریشم را بجان از میزدی آورند و آن جرح را بپای
 میگویند که در آنجا که بر وزن ایدانک نام جانور است که فزاید کنان پیشش برود و تا جانور
 دیگر و از او را میبندند و آلت که شمشیر می آید و طرا کیناری کشد که گویند پس ماند شمشیر را
 بخورد و کانی از پیشش بر و اسید است و معرب آن رواق است بر و اسید بر وزن
 فتر زاید معر و است و آن جانور که باشد که شمشیرها خود را بشکست و جرح زند
 و بکشد و جانوری را میبندند که پیشش شمشیر فزاید کنان برود و جانوران دیگر را از آمدن
 شمشیر بفرار سازد و حکم و فتر مان سلاطین را میبندند که گویند بر و اسید
 کانی از و رو قوت و قدرت و استن باشد بر پایی بادی فارسی بر وزن بر و اسید یعنی
 تلب و طاقت و توانایی باشد بر و اسید و معنی اول ضم ثانی و سکون ثالث و راء قوت
 معتر و معنی بودند بود مطلقا خواه بود از آن خواه بودند در خست باشد و معنی اول و سکون ثانی
 هم آمده است که بر وزن زر که باشد و فواو بر و اسید که گویند بر و اسید معر و است
 جلیش از و کانی از شاه بزم و او را بر و اسید کار کند و بر و اسید هم گویند و معنی رت الفج خوانند
 بر و اسید بر وزن مرکز و معنی بر شش و بر سیدن هم آمده است بر و اسید بر وزن مرکز
 معنی بر و اسید و بر سیدن باشد و کانی از فخر و حکمت هم هست چو بر و اسید آموزده علم
 حکمت آموز را میگویند بر و اسید کانی از انبیا و اولیا و شعرا باشد بر و اسید بر وزن مسخر و
 جانوری را گویند که در بر و اسید فتر بر کرده باشد که بر و اسید کانی از فتر و بر و اسید اول

و آلت بر وزن مرکز و اسید و بر و اسید و معنی فواو بر و اسید که گویند بر و اسید
 غلط خوانند و گویند بر و اسید که گویند که در شش فتر و است و کانی از فتر و بر و اسید
 فتر و جانور از کانی از فتر و جانور از کانی از فتر و جانور از کانی از فتر و جانور از کانی از فتر
 نیز خوانند و معنی مرغ هم آمده است و آن نوعی از سبزه باشد در نبات لطافت و طراوت
 و حلقه وزن لشکر را گویند از سواره و پیاده بر وزن بر وزن صف شکن محض
 بر و اسید باشد که از و اسید است و هر چه سوار را گویند هم بر و اسید است
 اول و ثالث و باطن مشد بر وزن کرم خان مطلق است را گویند از هر چه که بر و اسید
 باشد بر و اسید بر وزن خوشش خوشی است که از اعضای آدمی بر می آید و از آنرا گویند
 بر وزن بر و اسید از وزن محض بر و اسید و آن شده است باشد نزدیک تغییر و جرح ابریشم را
 نیز گویند که از پایی که اندر و و از و اسید نام مر و اسید از معنای فتر و بر و اسید
 امر و هم آمده است که بر و اسید باشد و بعضی امر و نوشته اند که آن بوده است مشهور
 و میگویند که شادمانند و الله اعلم به و سکون ثانی بر وزن از و اسید فتر و اسباب
 گویند و بهر بر و اسید و بعضی لغاف فتر و اسباب را گفته اند یعنی پارچه فتر و اسباب
 بدان چسبند و بعضی چال مانند را گویند که در آن از پهلوی آن باشد و اسناد آن بر و اسید
 و کان خود را در آن نمیند و بار بار نمیند و بعضی ثانی و سکون ثالث و راء هم آمده است
 بر و اسید و معنی اول و ثالث بر وزن مرده بر و اسید که در تاخت و تاراج و جنگ و شمشیر زدن
 بر و اسید و معنی جانور هم آمده است و بر و اسید را نیز گویند و آن چسبند است
 کوانان خود بر و اسید بر وزن هر کمان معنی ظاهر و آشکارا باشد بر و اسید بامی مجهول بر
 وزن شمشیر بر و اسید فتر و معر و اسید و کراچی باشد و بر و اسید پهلوی آدمی را گویند و
 و اسید بر و اسید و شمشیر و آن هم هست و چون او بامی بسیار دوست میداشت بدین سبب او را
 بر و اسید میگویند و محض بر و اسید و آن آلتی باشد که بدان آرد و شکر و اشال آن بزند و بعضی
 گویند آلتی است که محض صحرای شکر و جفت و جفت را میبندد گویند و بر و اسید هم گفته اند
 و آن سبزه است که در کوانان نور که بر می است از بروج فلک و معنی جنت و
 و اسید است و خوش رفاری و صبه که در آن هم آمده است بر و اسید کانی از فتر و بر و اسید

پروازن پروازن کردن آنی باشد که بدان آواز شکر و آویند فار و کوثر و طلائع آن چند بر و بشمار
 تخفانی همچون پروازن در ویش نصیری و کاهی در کار ناکردن باشد بر وین پروازن نصیری چند
 ستاره که یک باشد کجا جمع شده در کوهان قمر و آرا بر بی ثریا خوانند و نام ثریا از جمله
 بیت و شت منزل قمر و بعضی گویند این ستاره را بر بنده حلاوت مذکور و اقل صبح است چه
 بفتح اول ثانی شده و حلقه زدن لیس که باشد از سواره و پیاده و بجهت شکار و غزه و حتی را در
 گویند مذکور از سواره و پیاده کشیده شود و آرا و آرا بر بی صفت خوانند و در این طرف کن
 هر چه را نیز گویند همچو بیه بیان و بره و بی و بر که کجا و جزوی از فضی که بدان محکم
 شود و بر که راه هم گفته اند و بره و آس و اور و لاب و اشال آن باشد و معنی پهلوان باشد
 بنظر آمده است که بره و جنب خوانند بر ناز پروازن در واز و جب پوشیده و کو
 سوز باشد که بر بالای سنگ چخانی گذاشته چخانی بدان رفته تا آتش در آن افتد
 بر نام پروازن و چنانکه نیت پاریسی بهستانی و معرب آن از اهری است بر چخانی
 بفتح ثانی و سکون غای فطر در پروازن بر چخانی معنی ارب کردن باشد و بکبر و نیت آمده
 است چه در پروازن و نیز در سخن نموده و را گویند و جاده که از تابش و حرارت آتش رنگ
 گردانیده و سیوختن نزدیک باشد و پیاده بر چون پروازن همچون دایره و هر چه میان خالی گویند
 مانند جبهه و طوق و آله و اشال آن بر چخانی پروازن انگشت معنی ارب کردن باشد بر چخانی
 پروازن پروازن که بر بی حد و احتراز میگویند و نزد محققین اجتناب از
 سوی الله نمودن باشد و معنی ترس و بهر و بکا باشد خود از حضرت و معنی نهاد
 هم بنظر رسیده بر بی بفتح اول که ثانی و سکون تخفانی معرفت که نصیحت
 باشد و مخفف بر پرسم است که بر پرواز باشد که روز پیش و بر و از دست و مضاج
 و مخاطب بر بدان باشد و بعضی اقل معنی بر و مملو هم در لغت بنظر آمده
 است بر بی افغان افزون گری باشد یعنی صاحب تسخیر و شجاعت
 که از برای گرفتن مادر افزون خواند یا از برای اخصار شایان بر چه پروازن زب افغان
 که در شخصی که تسخیر چن کرده باشد بریدار بفتح اول پروازن و از کسی را گویند
 که چن داشته باشد و دستری که افزون کردن بر و جبهه از افزون بخوانند

بدین مذهب و اورینس آید و از ماضی است قبل خبر نگویید و دو آنه و مجوزها را نگفته اند و با مقام
دو آنه را نیز گویند **پیش** بروزن می گفت نام و پوشه چنان است که سام نرجه چنان
عاشق او شده و زال از او هر سید هم بروزن حیر و ز پیش از بروزن پیش که روز
حال روز نیم است **پیش** به کنه ای چهل بروزن عزیز فرزند و نوه و نوه ترا گویند و سبزه
که در کنه ای در دو خانه و دو لای و باقی که آب بسیار باشد برود و در روزین را
نیز گفته اند که اگر پدر باشد **پیش** بر روزین کشیدن مخفف پر و زینست که اگر پدر باشد
پیش بر این باقی نقطه مخفف پر و زینست که پر و زین خواند و افزون و اگر پیش گفته
باشد **پیش** بر این باقی نقطه بروزن پر و زین نام و بری و بعدی بود **پیش** بر این خسرو
بروزن یعنی گویند نام معانی که شبیزن از دست آنچو که بخارفت **پیش** به کنه ای
چهل بروزن کشیدن پیشان کنند و را گویند و امر بدین معنی هم است یعنی پیشان کن و از
هم پیشان کردن و از هم جدا نمودن نیز گفته اند و بعضی پیشان و اشتقاقی هم گفته اند است
پیش یعنی پیشان کند و پاک کند و ساز و **پیش** بروزن کشیدن مخفف پیشان باشد
و بعضی نوشته اند و پیشان کردن هم گفته است **پیش** پیشانست یعنی پیشان
کرد و هر گاه ساخت **پیش** بروزن بری و بدین معنی به حال و پیشان
گردانیدن و بخار کردن باشد **پیش** بروزن بری و بدین معنی پیشان
شد و و بر باد و دود و تصرف ساخته باشد **پیش** کسی را گویند
که چون با و باشد و او را از معنیات خبر دهد و از ماضی است قبل گوید
و از او بخواهد آید و بر حسن و در خط مکه را بنام و از او پرسیده گوید و اگر
خواهی دید و بشی و از او فراموشی کرده باشی و از او پرسیده جواب گوید
و تعبیر نماید و از احوال غایب نیز خبر دهد و بری او را که من خود
ند **پیش** بروزن از این معنی باشد و خارش که از او گرفته اند و هر چه
جرب خوانند **پیش** در این نام سی بزاری نقطه و درشتن هر مشت
نقطه **پیش** یعنی اول بروزن بخارن یعنی که خفتن باشد و کبیر اول هم
گفته است **پیش** بروزن که دود و دوش و کور را گویند که در آن غرق

اسی طرح یہ صاحب

منه چنانچه است که بعضی از اینها **پیشک** بر وزن کفک طبعی چون بنگال
و مدینه و قسطنطنیه باشد و این معنی را بی ایچکسم گفته اند و بعضی اول
و قسطنطنیه را قسطنطنیه گفته اند که در کمال و صفای آن جزایه و آن را بر وزن و این معنی گفته اند
و آن را حرف ثانی هم آمده است **پیشک** با کاف فارسی به وزن سمن بر طریقه
که به سنان محرفه در فرشت و به سباب جناس در آن بر وزن و این معنی گفته اند
و عطار باشد و آن را عجب چون گویند **تسبیح** بفتح اول و ثانی مشد و گوشت
و پخته باشد را گویند و کلاه زنانه را نیز گفته اند و آن چیزی باشد محراب
که زنانه از مردانیه و کلاه جنون و زنانه و از طلا و جواهر نرینه زنانه و برش نعل
کنند **تسبیح** بر وزن طبعی معنی طبعی است یعنی حرکت و اضطراب کردن و درین
و چنانچه از روی نود و اضطراب نود و از جای جفت و گیمخی کردن هم است
بسی که در **تسبیح** بر وزن رسیده و بعضی معنای و اضطراب جنون و از جای
جست و در زنانه باشد و معنی کس کردن هم است و عجب طبعی باشد
و بی ایچک **پان چهارم** در آیه فرشت شش برش را بخت و گنایت **تسبیح**
از آن بر وزن قاف و معنی تا به است و آن را بی از بگنایان که سنگ خرب
از آن آمده و از گنایان بسیار تر تا را گویند **تسبیح** بر وزن قاف و معنی
از تر باشد و یکی از نهم رسم دارد **تسبیح** بر وزن قسَم معنی تا به است
که در آیه بی است و سنگ خرب و عجب از آن را تر تر گویند **تسبیح** بر وزن صو
بخت زنانه و پانته آستان را گویند که در معانی آستان است **تسبیح**
و در آن بسبب معنی طرافت و لاغ و سخری باشد و در آن عرک هم آمده است
تسبیح به معنای روز می تر است که طرافت و سخری باشد و از آن در آیه است
بر وزن بهر وزن بخت زنانه و پانته معنی سخری و لاغ باشد
تسبیح بفتح اول و ثانی بر وزن نرینه و به تر باشد و در آیه
تا به است و یکی از آن نام است و سمرغ را گویند و آن
چنانچه می باشد بخت شش که در کشت و عطا کنند و بی معنی اول بر آیه

بفر

و بعضی معنی بی حرف ثانی ایچک نوشته اند و شش را نیز گفته اند و بعضی اول
و ثانی بر وزن افق طار و کج بر رک را گویند **تسبیح** بر وزن صو و معنی
کنایه از عجب و تر است که بر وزن و سبب که بر وزن و سبب که از این است **تسبیح**
کنایه از آستان است و به سبب که بر وزن و سبب که از این است **تسبیح**
سوق است که در کشت و عطا است و بعضی اول و ثانی بر وزن و سبب که از این است
و سبب که از این است **تسبیح** بفتح اول و ثانی و معنی شش است
و خوشی و به کشت و عطا است و بعضی اول و ثانی بر وزن و سبب که از این است
که فرشت است و بر کشت و عطا است و بعضی اول و ثانی بر وزن و سبب که از این است
که بر وزن و سبب که از این است **تسبیح** بفتح اول و ثانی و سبب که از این است
صورتها باشد که بخت بازی کردن و مشغول شدن و اضطراب و زحمت
سبب زنانه و عجب و سبب که بر وزن و سبب که از این است **تسبیح**
و در آیه فرشت و عجب و سبب که بر وزن و سبب که از این است **تسبیح**
کشته و عجب و سبب که بر وزن و سبب که از این است **تسبیح**
گویند که بر وزن و سبب که از این است و عجب و سبب که از این است
تسبیح بفتح اول و ثانی بر وزن و سبب که از این است و عجب و سبب که از این است
در آن صورت و سبب که از این است و عجب و سبب که از این است **تسبیح**
و در آیه فرشت و عجب و سبب که از این است و عجب و سبب که از این است
اول و سبب که از این است و عجب و سبب که از این است **تسبیح**
است که بر وزن و سبب که از این است و عجب و سبب که از این است **تسبیح**
ایچک بر وزن و سبب که از این است و عجب و سبب که از این است **تسبیح**
آن و عجب است که بفتح اول و ثانی و سبب که از این است و عجب و سبب که از این است
سبب که از این است و عجب و سبب که از این است و عجب و سبب که از این است
افش و سبب که از این است و عجب و سبب که از این است و عجب و سبب که از این است
و کنایه از آستان و عجب و سبب که از این است و عجب و سبب که از این است

اول و ثان و سكون را می یافتم و چهارم نیز بود و آن غیر از چهارم است
شیرین تر است **نزد** با او و معنی آن چیست که مرغ محشر را با شیرین تر است
نزد و پنج کن به از آنست در حال افروخته باشد **نزد** کن به از آنست
عالم ناب است و شش را نیز گویند **نزد** افروخته اول و ثان و سكون و چهارم
سرخ رنگ و سه و اندک بیشتر در خفا باشد و او را بهر چه در آن گویند
چهارم و نه می فرشت با برای خشت می کشند بهر جهت و کن نیست **نزد**
بفتح اول و سكون تا آخر غایت که یک و یک سكون و شش گویند که بهر چه
خوابند شش می بخشی با برای فقط و از جسم آمده است و حقش شک نیست و گاهی
از حقش است که باند که جز از جوی در آید و شش در در قمار سازعت کند تا بچشم
بافتد باشد پس که در کن به از مردم غوث و در در و فاسی است **نزد** بفتح
اول بر وزن سه و او را از پند و فریب را گویند مانند در در خانه باشد و آن
و در از خفته و کاروان سه و سنی و در واری را نیز گفته اند که در شش خبر می کشند
و در واری که با کلاه و کلاه است و از کرده باشد و بفتح اول ترکیب شده از
تو و را که در می و راست و کن به و در و را می اندازند و معنی خود را است **نزد**
بفتح اول بر وزن شراب شمش و ترا ویدن و کم کم یک کن آب و شراب در غن
و شک آن باشد از کوزه و سب و شک و مانند آن یعنی جوی و زبان و در جسم
بنظر آمده است و بفتح اول بر زبان عریض است را گویند **نزد** بهر چه در آن می خورند و آن
که مشتق از ترا ویدن و شمش کردن است و معنی آن شراب و شراب در غن و آن
امثال آن از غن و **نزد** کن بهر چه است که بر تر است که در در و در تر است
نیز گویند و بهر چه **نزد** بفتح اول بر وزن و جز و زبان است و آن بر نه باشد
صورتی که آنرا گفته اند و خورند **نزد** بر وزن که از رسته و زبان تمام را گویند
و نام درخت منبر برسم است و نام شده است در ترکستان که مذکرت بخوبان
و تراب آن طراز باشد **نزد** معروف است و آن الکریاست که جز با را بران
وزن کنند و نام برج میزان است که از چهل و نه برج فکا است و عدل

و عدالت را نیز گویند و معنی او را که و در کسم آمده است **نزد** و چشمه است
کن به از زبان و سکنیک یک به از دست از بهر دیگر **نزد** کن به از زبان
و چشمه با سیم و در معنی و در **نزد** کن به از زبان و سکنیک یک به از زبان
نزد کن به از زبان و سکنیک یک به از زبان و سکنیک یک به از زبان
و ترا شده را گویند **نزد** بفتح اول و در معنی آن که ترا شده باشد
و آنچه از تر آمده باشد و ملال و روی از تر شده باشد و آنرا نیز گویند **نزد**
بفتح اول بر وزن ملاک معنی که و شکاف باشد و از برای را گویند که در شکاف
یا شکافه شدن جزو شکاف است و صدای رعد را نیز گفته اند و معنی آن است
نزد بر وزن بهمان جوان خوش صبر است و در خانه و در محال باشد و با صفت
نقد یعنی است که آن سه کوشش داشته باشد و هر کدام بطور دیگر می باشد و دیگر می باشد
تلا و در در نقش و صبر و در هر یک و در و تو را خوانند و معنی آن خوانند و بفتح
و در شش است و معنی آن بهر چه و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
و او معنی ترا ویدن است که از ترا ویدن و شمش کردن باشد **نزد** و آن که بر نه
و او مشتق از ترا ویدن است و ترا ویدن کن بهر چه آب و شراب و شراب
ترا ویدن کن بهر چه و او بر وزن ملال برکت که بر است نامعلوم **نزد** بر وزن
و این بر چکیدن و ترا ویدن کن آب و شراب و شک آن باشد **نزد** و آن
بر وزن بهر چه و او بر نه و او بر نه و او بر نه و او بر نه و او بر نه و او بر نه
نام برض است **نزد** و او بر نه و او بر نه و او بر نه و او بر نه و او بر نه و او بر نه
بفتح اول و سكون تا آخر غایت که یک و یک سكون و شش گویند که بهر چه
و زبان آوری باشد و بفتح اول معروف است که زبان فجل گویند
نزد با بی نامی بر وزن چوب که سب است و تر که در تر است
نزد با بی نامی یک بر وزن چوب که سب است و تر که در تر است
در دشت بهر چه در شش که در شش که در شش که در شش که در شش که در شش
و چون مراب آن است گویند که بر سه آن باشد که در شش که در شش که در شش

که عجمه را ن در بصره میان در حرف یک گشتن باشد کون عبارت باشد از فرود
و حبس و در آن **ترک** یعنی اول و سکون کاف خسته را کوکب که بر هر دو حصه و
فصله و باغ و انشک آن بخت نام رود خانه است کوکب بدر بنه شروان و حصار که از
خسته و دق سینه و چشم بر یکانی بزند و دختر که را نیز گویند و بعد ای رعد
و بر عهد او آوازی که از سنگش و ترکیدن چرخ کین می آید و بخی رخصه و ترک سینه و دختر
بسم که نقیض شک است و سکون ثانی که آینه کله در روزگار شک بر سینه
و بویا منفرجه است و بخت و مهرهای کلاه و خیمه و انشک آن را نیز گفته اند و کله اش
و کدش و ترک و بر دین دختر از حقیقت جبهه و خود کشتن و نقیض کشتن از
سوی الله بخت و حقیقت و ترک پنجره چاه است و نام قصه است از مضامین
آرزو با یکان و بضم اول و سکون ثانی معروف است که لقیض آن ترک باشد و گویند
ترک آن از اول و یا فاش نه فوج اند و دلاست ترکستان را نیز لطیفی می ترک ترک میگویند
و کن به خطوب و مشوق و غنیم باشد **ترک** کن به از سینه بسیار است که کل
و مشر و مرغ و کس و زهره و حصار و قفسه **ترک** می بردن و قفسه باغ و بالا و کوشی
را کوکب است از جنس فر که زمان ترک پوشنده با قفسه است **ترک** بر دین مرغ بازاری
ناخت آوردن بشاب پنجه و طایفه و کلاه باشد بر سینه باغ و غره غرون
و منی و در آن کون سیم گفته اند **ترک** با جیم بر دین سیم پوش کشتن پنجه را کوکب
ترک می گویند کشتن به از فاش **ترک** است **ترک** بخت **ترک** بخت و حصار قطع کلاه
از ماده است و اشیاء را نیز گویند **ترک** کن به از سیم بر از سیم است که بویا قوم
خواست **ترک** یعنی اول و کاف بر دین کشتن خف کشت است که تر دان باشد
ترک جزا است و را کوکب در برج جزا که بصورت ترک کشت و اشیاء و تار مار
روی سارهای را نیز گفته اند **ترک** **ترک** شک کن به از کوکب برج است و اشیاء را
اسم گفته اند **ترک** یعنی ترک مانند است و بقیه است از ترکان و اشیاء
گویند ایضا بصورت از اول و یا فاش نه فوج پوشنده **ترک** کن به از ترک شک است که کوکب
مرج باشد **ترک** بر دین فرزند پنجه در دوق و تود ویر و ماده باغ باشد **ترک** کن به از

— 320 —

[illegible]

فردا و لام تخیلی کشیده که نوشته شد بر او کشید **تکلمه** در نای قرشت که کاف
شکل برش کشش لغت و کنایت **تک** بفتح اول و سکون نانی یعنی انگشت انگشت
و کلمه است و هر روزی که نویسد عمو را وزن دست بر کنار خسته بر زانو که بکشد در دست نشیند
خصوصا و نام کبیری است که در میان کندم زار بر وید و آن سخت تر از کبیه کندم باشد و نام
کماهی سم است که در میان آب میرود و در هر کجا که از آن میانه زده و بعد از حیات
کوبیده شد و بعضی بسیار شد راه رفتن و دویدن سم آمده است و در هر جا که در هر جا که
ان در سم گفته اند و بعضی اول بخار جانی و آن دو کجاست و نیزه و اشال آن نوع و جراحی که اندک
نور داشته باشد و بر اول نیکو طعم باشد که بعضی گفته اند و بعضی پیش در زخم است
تکاب بر وزن جواب زمین بگذرد را گویند و دست و حقیقی دو کوه را
نیز گفته اند که دره باشد و زمین را نیز گفته اند از دره و غیره که در آن بعضی جا آب
فروردد و از جای دیگر بر آید و بعضی جا خشک باشد و بعضی جا آب است و بعضی جا روان باشد
و بعضی جا ایوان سبزه و مرغزار بود و نام آنکه و دلاهی سم است **تکابوی**
بابای فارسی بر وزن جاجوی معنی آند که از روی نقیض و شتاب و جیت
و جوی باشد و بعضی گویند تکابوی تر و جاید است **تکاب** با و در وزن و هر
کتاب است که زمین آب بکشد و دره که در زمین که در بعضی جای آن آب است و
و بعضی جا روان و بعضی جا خشک و بعضی بر باشد **تکابون** بر وزن سر سر
بمعنی یک آورنده باشد یعنی حیوانات روده و دوخته عمو و معنی هب و شتر
باشد که جهان فرس و حمل گویند و **تکاب** گفته اند از دره و در و در کار است
و عتبار شرب و در **تک** بند بابای که بر وزن شتر که گویند که از این
یا بشم شتر و اشال آن بافته و مرکب سوزان گفته اند و در سر و در آن
آنکه است و بعضی سازند و آن شهره با و **تک** گفته اند که در آن گفته اند از نادر
میان بند **تک** و **تک** با و نای قرشت بر وزن سبک شکن لغت زنده و باز معنی جید
باشد **تک** شخ اول و نانی و سکون زار فارسی است خوان و ششم آنرا بر باشد
و بعضی نانی سم است **تک** بر وزن کسب معنی کثرت که کثمت دانند آنرا بر باشد

و از این معنی هم گویند و بعضی **تک** بفتح اول و نانی و سکون ثانی و کاف
معنی یک است که شمرده شود و خوان آنرا بر باشد و کسر اول سم آمده است **تک**
بفتح اول و نانی و سکون ثانی و لام معنی یک است که دانند آنرا بر باشد **تک**
بر وزن کسب معنی کثرت است **تک** بر وزن کسب معنی کثرت است **تک**
از کسب و بعضی است و گفته اند آنرا بر باشد **تک** بفتح اول و سکون لام گفته
شخ و از کسب و بعضی است و گفته اند آنرا بر باشد **تک** بفتح اول و سکون لام گفته
کسر اول بر وزن **تک** بفتح اول و سکون لام گفته اند و گفته اند که شمرده شود
که در کسب و بعضی است و گفته اند آنرا بر باشد **تک** بفتح اول و سکون لام گفته
سکون کسب و از کسب و بعضی است و گفته اند آنرا بر باشد **تک** بفتح اول و سکون لام گفته
که کسب و بعضی است و گفته اند آنرا بر باشد **تک** بفتح اول و سکون لام گفته
کوی کسب و بعضی است و گفته اند آنرا بر باشد **تک** بفتح اول و سکون لام گفته
مرغان و کسب و بعضی است و گفته اند آنرا بر باشد **تک** بفتح اول و سکون لام گفته
بر وزن کسب و بعضی است و گفته اند آنرا بر باشد **تک** بفتح اول و سکون لام گفته
تک بفتح اول و سکون لام گفته اند و گفته اند که شمرده شود
با از کسب و بعضی است و گفته اند آنرا بر باشد **تک** بفتح اول و سکون لام گفته
بجای حرف نانی و لام سم گفته اند است و بعضی اول گفته اند که گویند و گفته اند
بسم گفته اند **تک** بفتح اول و نانی و سکون لام گفته اند و گفته اند که شمرده شود
شخ و بعضی است و گفته اند آنرا بر باشد **تک** بفتح اول و سکون لام گفته
که سر کرده و پیش از کسب و بعضی است و گفته اند آنرا بر باشد **تک** بفتح اول و سکون لام گفته
کوی و یک گفته اند و بعضی است و گفته اند آنرا بر باشد **تک** بفتح اول و سکون لام گفته
سین ساخته و یک گفته اند و بعضی است و گفته اند آنرا بر باشد **تک** بفتح اول و سکون لام گفته
و گفته اند که شمرده شود و بعضی است و گفته اند آنرا بر باشد **تک** بفتح اول و سکون لام گفته
نیکو گفته اند و بعضی است و گفته اند آنرا بر باشد **تک** بفتح اول و سکون لام گفته
تک بر وزن زمین نام یا شایق بوده است و بعضی بر وزن کسب و گفته اند آنرا بر باشد

تک

نیز گفته اند **پناه** در تازی فرشت با کاف فارسی مثل برشت لغت **تک** شمع
اول و سکون ثانی درون باین باشد هم چون ته حوض درین جامه و امثال آن یعنی دریدن
و کت در دهم است و دوم وزین را نیز گویند و فرما کردن و باینست و جارا نیز
گفته اند و بلیغ زنده و بازنده خرمای رسیده باشد **تکاب** بر وزن شراب باینکه باشد
الله تعالی و غیره که در ته آن اول مضرب که باینست و باین شراب و کلاب و امثال آن درشته
گشته و آن را بعرنی قیف گویند و درین شب پر سرخ و علف نیز گویند و نام هر دو است
از رسته **تکاه** با و او بر وزن معنی تکاب است که زمین است پر سرخ و علف و نوله که بعره پا
قیف میگویند و بخت و محبت و دوستی از ولایت گنجد و پرده گویند باشد **تککان** شمع
اول و تازی فرشت بر وزن بر وزن تاض و دریدن و سحر کردن باشد **تکک** شمع سکون تازی
و کاف فارسی معروف است که که در تازی فرشت بر وزن تاض و دریدن و سحر کردن باشد و در
را گویند **تکک** شمع اول بر وزن تاض و دریدن و سحر کردن باشد و در
تکک شمع اول و در نیم بر وزن تاض و دریدن و سحر کردن باشد و در
جوب دارد و **تکک** در تازی فرشت و باینست مثل برسی و در لغت و گویند **تکک** شمع
اول و سکون ثانی که باینست و در تازی فرشت و در نیم بر وزن تاض و دریدن و سحر کردن باشد
که باینست و گویند و در تازی فرشت و در نیم بر وزن تاض و دریدن و سحر کردن باشد
بافت گشته و قوافی و او در رسیده و در تازی فرشت و در نیم بر وزن تاض و دریدن و سحر کردن باشد
که باینست و گویند و در تازی فرشت و در نیم بر وزن تاض و دریدن و سحر کردن باشد
شمع اول بر وزن تاض و دریدن و سحر کردن باشد و در نیم بر وزن تاض و دریدن و سحر کردن باشد
فراخ هم آمده است **تکاس** شمع اول بر وزن تاض و دریدن و سحر کردن باشد و در نیم بر وزن تاض و دریدن و سحر کردن باشد
تکاس شمع اول بر وزن تاض و دریدن و سحر کردن باشد و در نیم بر وزن تاض و دریدن و سحر کردن باشد
بر وزن عراق آن کوشت و تازی را گویند که در میان فراخ و باینست و در نیم بر وزن تاض و دریدن و سحر کردن باشد
و شکر و هم آمده است **تکلا** بر وزن تاض و دریدن و سحر کردن باشد و در نیم بر وزن تاض و دریدن و سحر کردن باشد
تکلا شمع اول و در نیم بر وزن تاض و دریدن و سحر کردن باشد و در نیم بر وزن تاض و دریدن و سحر کردن باشد
بر وزن حواریت زنده و بازنده خرمای رسیده باشد **تکک** شمع اول و در نیم بر وزن تاض و دریدن و سحر کردن باشد

و کاف و در دهم است و سکون ثانی درون باین باشد هم چون ته حوض درین جامه و امثال آن یعنی دریدن
و کت در دهم است و دوم وزین را نیز گویند و فرما کردن و باینست و جارا نیز
گفته اند و بلیغ زنده و بازنده خرمای رسیده باشد **تکاب** بر وزن شراب باینکه باشد
الله تعالی و غیره که در ته آن اول مضرب که باینست و باین شراب و کلاب و امثال آن درشته
گشته و آن را بعرنی قیف گویند و درین شب پر سرخ و علف نیز گویند و نام هر دو است
از رسته **تکاه** با و او بر وزن معنی تکاب است که زمین است پر سرخ و علف و نوله که بعره پا
قیف میگویند و بخت و محبت و دوستی از ولایت گنجد و پرده گویند باشد **تککان** شمع
اول و تازی فرشت بر وزن بر وزن تاض و دریدن و سحر کردن باشد **تکک** شمع سکون تازی
و کاف فارسی معروف است که که در تازی فرشت بر وزن تاض و دریدن و سحر کردن باشد و در
را گویند **تکک** شمع اول بر وزن تاض و دریدن و سحر کردن باشد و در نیم بر وزن تاض و دریدن و سحر کردن باشد
تکک شمع اول و در نیم بر وزن تاض و دریدن و سحر کردن باشد و در نیم بر وزن تاض و دریدن و سحر کردن باشد
جوب دارد و **تکک** در تازی فرشت و باینست مثل برسی و در لغت و گویند **تکک** شمع
اول و سکون ثانی که باینست و در تازی فرشت و در نیم بر وزن تاض و دریدن و سحر کردن باشد
که باینست و گویند و در تازی فرشت و در نیم بر وزن تاض و دریدن و سحر کردن باشد
بافت گشته و قوافی و او در رسیده و در تازی فرشت و در نیم بر وزن تاض و دریدن و سحر کردن باشد
که باینست و گویند و در تازی فرشت و در نیم بر وزن تاض و دریدن و سحر کردن باشد
شمع اول بر وزن تاض و دریدن و سحر کردن باشد و در نیم بر وزن تاض و دریدن و سحر کردن باشد
فراخ هم آمده است **تکاس** شمع اول بر وزن تاض و دریدن و سحر کردن باشد و در نیم بر وزن تاض و دریدن و سحر کردن باشد
تکاس شمع اول بر وزن تاض و دریدن و سحر کردن باشد و در نیم بر وزن تاض و دریدن و سحر کردن باشد
بر وزن عراق آن کوشت و تازی را گویند که در میان فراخ و باینست و در نیم بر وزن تاض و دریدن و سحر کردن باشد
و شکر و هم آمده است **تکلا** بر وزن تاض و دریدن و سحر کردن باشد و در نیم بر وزن تاض و دریدن و سحر کردن باشد
تکلا شمع اول و در نیم بر وزن تاض و دریدن و سحر کردن باشد و در نیم بر وزن تاض و دریدن و سحر کردن باشد
بر وزن حواریت زنده و بازنده خرمای رسیده باشد **تکک** شمع اول و در نیم بر وزن تاض و دریدن و سحر کردن باشد

که در هم کشیده شده و فشار هر کرده و چیده باشد **تند** بضم اول و سکون ثانی و دال
 ابجد حروف است که مرادف تیز باشد و هر که از جای برجه و چیده باشد چشم و چنگ
 و غضنک و درشت و توانا و فریدان را گویند و بعضی قول بسیار می دانند و گویند **تند**
 گویند و از آنکه اند و بعضی باندی و بلند اسم بدهند **تند** باب مذکور می یابی رگ
 بافت کشیده و برای قرشت زده و مرزبات را گویند و باند شیر و بک و مار و عقوب
 و زنبور و مور و دانه آن و هر جانوری که جانور دیگر را بخورد **تند** بضم بای و سکون
 و او قبول و لاتی قرشت حسن و حسن را گویند و با معنی بکای بای ابجد و با حلی هم
 آمده است **تند** بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و زای قرشت بمعنی غنای باشد و عود
 و رعد را گویند و خصوصاً بضم ثالث هم آمده است و بدل را گویند که همان غنای باشد
تند واد است که از زمین شدن بر قول کردن باشد **تند** و بر وزن شش و پنج و مشک و ترش
 روی را گویند **تند** بفتح ثالث بر وزن هر کس معنی تن مانده است چه بر معنی شب
 و نظیر است و مانند و غرضش آنست که اول محقق شد پس است که آن هم تن مانده باشد
 چه و پس معنی شده و نظیر آنست **تند** بفتح ثالث بر وزن هر که شش و پنج است که
 باشد و بفتح ثالث محقق شد است که آن هم معنی شب و نظیر و غرضش باشد **تند** بر وزن هر که
تند بضم اول و دغای نقطه در این لغت از اینجا است بمعنی خرد را که در وزن باشد و در
 هم باشد و باشد و با معنی بفتح اول و دغای نقطه در رسم آمده است **تند** بضم اول
 و ثالث بر وزن بر وزن معنی رعد باشد و بفتح ثالث هم با معنی آمده است و بدل را نیز
 گویند که عرب غنای خوانند **تند** بضم اول بر وزن عده چیزی باشد که باشد
 غنای تره اول از درخت سر زنده و بعد از آن رگ از آن میان براید و زنبور سرخ را
 نیز گویند و معنی اول بکای دال ابجد زای هنوز هم آمده است **تند** بضم اول
 بر وزن حسن و معنی تن شدن و در چشم و غرضش باشد بمعنی شده که در چشم
 کرده و چشم و برک شکوفه و شکوفه بر آوردن درخت را نیز گویند و هر که در
 شش و پنج و در برک شکوفه بر آوردن باشد گویند و باندی برک شکوفه را در
تند بضم بر وزن حسن و بر وزن شکوفه و برک شکوفه باشد و از درخت

و در چشم شدن و عرض کردن را نیز گویند و معنی اول شش اول هم ظاهر آمده است و شک
 و سکر و کالبد و قال و چند نیز آمده است اعم از آنست که در حالت و در **تند** بضم
 بر وزن شکوفه بمعنی شش است که مثال و صورت و مانند **تند** بضم اول و دغای
 خطی و سکون و او و زای قرشت بمعنی حسن و حسن باشد **تند** بضم اول و زای
 که در آن معنی تمامش چون خواش شدن و صبر و تحمل کردن و استخوان باشد و تن زده و
 و خواش شدن و تن زده که فاعل است و معنی هر صفت بمعنی خواش شدن و تن زده بمعنی
 خواش شدن **تند** بضم اول و فتح ثالث بر وزن غنای باشد که گوشت از درخت تر
 و بعد از آن رگ از میان آن و در **تند** بضم ثالث بر وزن ترش و بکای باشد
 که در وزن بر خا پوشند و ترکان از خالی گویند **تند** بضم بای و سکون ثانی و زای
 طبع یافته و باند را گویند **تند** بضم سین بر وزن هر که شش و پنج را گویند که کاب
 نادر و کاب و پیش و مانند و در نهایت لغات باشد و عرب آن صوفی است **تند** بضم
 بضم شین نقطه و در بر وزن بر بوی حوض و حوی آب چشمه و اصل آن را گویند و عوام
 سخنه که گیت را بالای او شیشه و خصوصاً **تند** بضم اول و دغای خطی و باند کش
 بر وزن بر غار بسیار را گویند و شش بکای باندی را نیز گفته اند که از شرب بسیار
 و بر وزن ذوالفقار و در دبا رسم گفته اند **تند** بفتح اول و سکون ثانی و دغای
 که تقصیر قرص باشد و یک لب و در و در **تند** بضم اول و سکون ثانی و دغای
 و آن تران هم است و معنی فرو بردن و باند کردن جسم آمده است
 و هر که با شش که نشان و صورت و آنجا صفت خیران کنند عود و کاف
 خانه یا را گویند و خصوصاً و با معنی باندی شده جسم آمده است و زای که در
 است و باند کنند و دغای که بران با برشت بار و در کسارند و کوه و راهم گفته اند و
 و باند و باند را نیز گویند و معنی باندی و باند و در جسم آمده است
 و نام و لاتی است از درخت آن و نام متعارف باشد از ترکان که در آن گلی آن
 شرب و بگوشت صورتی و شربند و معنی بخت و بسیار است که در بخت است
 و اندک باشد و در بخت و در بخت را نیز گویند و در دکان عصاره باشد و بضم اول و سکون

بری سبز بر صغیر خورشید چه مانند منور است بکس لکس روز زرشید **تنو** با
 باوقانی بالف کشیده و پسین لی لفظ رزه و حجب علم و عجب را گویند **تنو** با
 بر وزن نمودن بمعنی خستیدن کشیدن باشد **تنو** بر وزن خور و لفظی است که
 میان غازی و عربی و ترکی بمعنی محلی آن چنان **تنو** یا غازی لفظ در بالف کشیده و فتح
 وزن طنج را گویند **تنو** بفتح رابع مدحی باشد مانند بوشن لیکن عینها می
 شوره و در آخر از عینها چشم نهاده اند آهین چون را گویند و حلقه زدن
 مردم را نیز گویند و گوشتی باشد که قلف در آن مانده که بر میان بند نه و گوی که
 در میوه ای آتیا سازند تا آب از میوه آن بر برای خارج گشته و آتیا بگریزد
 در آید و بمعنی جرح زدن هم آمده است **تنو** با و در مجهول بر وزن تمور بمعنی چوب
 و کشاف باشد **تنو** با ثانی مجهول و فتح رابع که رای لفظ و اگر باشد کشافه و چاکت
 شد را گویند **تنو** بفتح اول و هم و سکون وزن و آن کو آما و شد است
 و بفت بالا و عرض و حجب قوه و فرس را گویند و شا و در هم و در انداختن را نیز
 گفته اند که زن بر در باشد **تنو** بفتح اول و ثانی تن در کتب و جبهه را گویند و
 و تنیده و عکاسه را نیز گفته اند بمعنی قبول در ضام است چه تنه شدن قبول
 کردن و راضی شدن باشد **تنو** معروف است که از مغز و لجهون باشد و بمعنی هم
 نیز آمده است بهرین معنی جسم است **تنو** بر وزن غنی بمعنی حسنه یا **تنیان**
 بفتح اول و کسر ثانی و کثانی بالف کشیده و بزمن زرد و بمعنی حیانت باشد **تنیدن**
 بر وزن رسیدن معروف است بمعنی خجسته بودن و فریب دادن هم آمده است **تنیده**
 بر وزن رسیده بمعنی خجسته نکر دیده باشد و بمعنی دیگر معروف است **تنین** یا در حوز
 بر وزن نیمه معنی طوف در امن باشد چنانکه اگر گویند نیزه کوه مراد از آن و امن کوه
 باشد **تنین** است بهر بقعه اگر کسی در آب است که محل قطع عین حاصل میسر
 باشد یا بهر وجه و ملازم گفته اند که گاه گشتن **تنین** یا **تنین** در نامی قرشت با و
 مشتمل بر شت و شت لغت و کنایت **تنو** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
 تاب است که تابش آفتاب در مثال آن باشد و جانی را نیز گویند و در هر که آب در

است و در بری خیر خورشید و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی برده و نه ولای باشد
 گویند و نیزه و ثانی برده بر در ولای بر لای صغیر و بمعنی درون شمشیر که در غل برق
 است و قیاف را نیز گفته اند و آن برده باشد که بر روی شمشیر برده و ثانی سکن معروف
 است که بری است گویند و بمعنی خشم است که آتش خویش و عفتن خویش
 و جملانی و ضیافت را نیز گویند **تنو** بر وزن هرا ضایع و غراب و غف باشد **تنو** با
 بر وزن خرابه نام رزیت نورانی که بر سر برده نام است **تنو** بفتح اول و در وزن شده
 شمشیر خانه و دیوار را گویند که از بی و غلف است و بضم اول خارسه و دیوار و در
 باغ و خالیر باشد و خانه را نیز گویند که در آن کاه و سر کین و پلیدها بر سر اند
تنو با و بر وزن اول و ثانی بالف کشیده و سین بی لفظ تنه
 رسیده و شش نقش را گویند مانند قلاو کیم و کاس الوان **تنو** بفتح اول و ثانی
 کشیده و فتح غین لفظ و در سکون هم بفت رومی نام است و ثانی است و آن سفید است
 تنه کشیده و بر آینه را نیز است **تنو** بفتح اول و در وزن جوان قوت و قدرت و ثانی
 و بمعنی بر جسم است که بری سحاب گویند و مکن بودن هر چیز را نیز گفته اند **تنو** بفتح
 و بمعنی یکانه است که بری لطمه گویند **تنو** بفتح اول و بی جزو طیه یا و بجان را گویند
 و گو گو خنکانه را نیز گفته اند و مکن کس و شت پنجه نازکم آمده است **تنو** بر وزن و نیزه
 که با و در دشت و ضایع کرده و شکست رسیده باشد **تنو** یا و بضم اول و بی غایه
 بالف کشیده و بفت رز و باز ندید گویند و بری لفظ خواست
تنو با و در وزن لغت اول بابای آنچه و دیگری بابای غازی بر وزن ردها معنی
 باشد که بری شانس خواست و مراده و پوشش سن و فقره و اشل آن را
 نیز گفته اند و بعضی گفته اند سن و آهن و آهن آن را چون نبند و چکش و چکش بر آن
 زنند و بزبانی که از آن بریزند آنها را تو بال میگویند و این اصح است چه تو بال
 این پس بر زبانی را گویند و بوقت کجاست زدن از سن تا شده شب و آن را
 است می گویند و آن تطیفه تر از سن موخته است و هم چنین تو بال میگویند آنچه از
 این نقشه بریزند اگر تو بال و مراده آن بر کسی بندند که در خواب و در آن

بخت دخی است و آن بیغله بسیار رخ میباشد و دفع بوسه کین و آن را توغ نیز
 گویند و گفته شد **توق** بر وزن حرف صدای کوه را گویند و شش و غوغا
 و غوغا نیز گفته اند که اگر کثرت مردم و جانوران در وقت و باین معنی کای حرف اول
 وزن **هم** است **توفان** بر وزن معنی طوفان است که شورش و غوغا بس و عواصف
 در بار کوبند و خصوصاً نام در ست و امن کج که با او بگرخت **توفند** باین معنی بر وزن
 گویند و معنی توفند است یعنی صدا و شور و غوغا و شورش و غوغا کردن باشد و بعضی
توفند گویند که معنی صدای و شورش و غوغا کردن است و بعضی بجز شورش و غوغا کردن
 غندن و در تنبیدن و غوغا کردن هم آمده است و بعضی بجز شورش و غوغا کردن
 و غوغا نیز گفته اند و آنرا بعضی هزار خاوند **توق** بر وزن غوغا گویند و بعضی
 باشد و بعضی غوغا گویند و یک و شش و توفی و شش را هم گویند و کاکل و بخت فی
 را نیز گفته اند و بعضی گویند بر وزن معنی آخر تر کی است **توق** بر وزن غوغا
 و بعضی خاوند است و کسی را نیز گویند که دمان او کج باشد و اطراف او پر مان
 دمان را نیز گفته اند و مانا فی جمل مردم و وقت را گویند و توفند باین معنی رسدن است
توق بر وزن کوه که توفان کلاغ و چناری گویند و کوه یک را نیز گفته اند و غوغا
 از شک شکاری باشد که جانور را بوی و قوه شکار کند و غذا است معین در وقت شکار
 و آن وزن و شغال و نیز باشد **توق** بر وزن توفند باین معنی رسدن و دور شدن و یک
 رفتن باشد **توق** بر وزن اول رسدن مانا فی و بهم با لغت شیده معنی زنده و بازنده
 بر وزن بار را گویند و بعضی توفم و توفم خوانند **توق** با اول توفی و توفی
 و بعضی توفی توفم توفم گویند که صد بار و توفم آن باشد و جمع آن توفم است
 و بعضی گویند تر است **توق** بر وزن اول بر وزن کون رود و پاک کرده را گویند و قرار
 کاه فطرت را نیز گفته اند که زنده ان باشد و بعضی کلن جامم آمده است و در عیال
 نیز کلن بهین نام دارد و نام دلایر است و در آن و لغت اول های فرشت
 تن رسدن و چندی را گویند **توق** بر وزن اول بر وزن توفم و بعضی توفم و بعضی توفم
 اول نیز بهین معنی گفته اند و باین معنی کای وزن باین کج و ترشت و ترشت و ترشت و ترشت

بعضی اول

بضم اول و شش وزن کوف معنی است که توف و حزن باشد و باین معنی شش
 کوف هم گفته اند **توق** با کاف فارسی بر وزن سن و ستر است و هم را گویند
 و بعضی باین کای و او آخر می قیشت هم آمده **توق** بر وزن اول و شش وزن بعضی
 جلد و لایه ها است و آن تار است که از منهای کاف و لایه ها تار و لایه ها **توق**
 بر وزن خونی و زرد و عیار و رازن باشد و عیب بتون را هم گویند که آن دلا
 است از آن **توق** بر وزن اول و شش و او بعد از آن عذر و حجت را گویند که
 بعضی نیز خوانند **توق** بر وزن اول بر وزن کوه و بعضی توفه است که حجت باشد
 و بعضی لای و تیر و تیر و هم آمده است چنانکه هرگاه گویند توفه بر توفه از آن لای بر لای
 و تیر بر تیر و بر تیر و مراد باشد و شش اول بر وزن و بعضی توفه است که شش و توفه
 کرده و بکار نباشد **توق** بر وزن کوی بعضی اندرون باشد مطلقاً آن از توفم
 خانه و اندرون و مان و شش و امثال آنرا و توفم را نیز گویند و جود و توفی و توفی
 و توفه و توفه و لای و توفه و مانا فی جمل و شش و عیال باشد و توفم و توفم
 توفی گویند **توق** با توفم و توفم و توفم و توفم و توفم و توفم و توفم و توفم
توق بر وزن توفم و توفم و توفم و توفم و توفم و توفم و توفم و توفم
توق بر وزن خیکس گویند که بر لای شش او موسی نباشد و او را بعضی الصخره
 و بعضی اول بالاجی شش و توفم و توفم و توفم و توفم و توفم و توفم و توفم و توفم
 بر لای کس و توفم و توفم و توفم و توفم و توفم و توفم و توفم و توفم
توق بر وزن توفم و توفم و توفم و توفم و توفم و توفم و توفم و توفم
 که بعضی بالاس و بعضی طاق هم است که در مقابل جفت باشد و لای را نیز گفته اند
 و توفم که بر روی توفم و توفم و توفم و توفم و توفم و توفم و توفم و توفم
 و توفم و توفم و توفم و توفم و توفم و توفم و توفم و توفم و توفم و توفم
 گویند **توق** بر وزن اول و توفم و توفم و توفم و توفم و توفم و توفم و توفم و توفم
توق بر وزن اول و توفم و توفم و توفم و توفم و توفم و توفم و توفم و توفم
 خاک را گویند و بعضی تراب خوانند و بعضی توفم و توفم و توفم و توفم و توفم و توفم

بآن بنیت و لست کنند و نیز بتواج و تر کمر و اشال آن ^{۱۳} معده و دوفان ^{۱۴} شکو خرد که
عربان طبع گویند ^{۱۵} طافت و اما آن در و ده نام نومی است از ^{۱۶} نام جنبی
از مرغ باشد که طبع کس نه که اهل مغرب آنرا شغین خوانند و باغبانی کبک اول و طعم
نانی نام آمده است بمعنی رشته دومی باشد ^{۱۷} نیز ز جابر را گویند ^{۱۸} معنی گر کس باشد ^{۱۹}
موری را گویند و آن نومی از مرغ صغیر است ^{۲۰} کل تر کس را گویند و آن کلی است
^{۲۱} هر خیزی که از آن نوع و جاس خود بهتر باشد ^{۲۲} هر دو چکر که در جبهه تر کس و صفایم بر باشد
^{۲۳} که در نوب و طافت اشال آن ^{۲۴} صحر او سیاه را گویند ^{۲۵} یا شامی فارسی بر نام
شیراز و نوس و طافت را گویند ^{۲۶} یا سبک اول و صفایم از روزن می است بزبان بهر عد
را گویند و بهر بی نوبه خوانند و در هر یک از اینها عدد و طافت هر دو عدد که باشد باشد نوشته
و کجاف هر دو تر است ^{۲۷} یا ^{۲۸} از دمای یک کرون و طافت از آن است ^{۲۹} یا ^{۳۰}
ایک روزن از است که نری که از چند رشته شمر مرع نوشته اند باشد و آن
شماران در بالای خط و بر میان بنیت و بر یک سر آن را یک کرون و آن
آن آفریند و رنگها را بر آن بنیت ^{۳۱} یا ^{۳۲} یا ^{۳۳} یا ^{۳۴} یا ^{۳۵} یا ^{۳۶} یا ^{۳۷} یا ^{۳۸} یا ^{۳۹} یا ^{۴۰}
خاکشین لفظ در تر کس الی ^{۴۱} یا ^{۴۲} یا ^{۴۳} یا ^{۴۴} یا ^{۴۵} یا ^{۴۶} یا ^{۴۷} یا ^{۴۸} یا ^{۴۹} یا ^{۵۰}
^{۵۱} یا ^{۵۲} یا ^{۵۳} یا ^{۵۴} یا ^{۵۵} یا ^{۵۶} یا ^{۵۷} یا ^{۵۸} یا ^{۵۹} یا ^{۶۰}
و در آن افزای از باره که دره شش رسته و بنیت و شش سر و دهند و آن در دهند و شش
شعارف است و دهند می بان را گویند ^{۶۱} یا ^{۶۲} یا ^{۶۳} یا ^{۶۴} یا ^{۶۵} یا ^{۶۶} یا ^{۶۷} یا ^{۶۸} یا ^{۶۹} یا ^{۷۰}
و آه صحر را گویند که از دوری سو ز و در باشد و دعای بر را نیز گفته اند
^{۷۱} یا ^{۷۲} یا ^{۷۳} یا ^{۷۴} یا ^{۷۵} یا ^{۷۶} یا ^{۷۷} یا ^{۷۸} یا ^{۷۹} یا ^{۸۰}
گوشت با در میان از دهن جوشن بهر است ^{۸۱} یا ^{۸۲} یا ^{۸۳} یا ^{۸۴} یا ^{۸۵} یا ^{۸۶} یا ^{۸۷} یا ^{۸۸} یا ^{۸۹} یا ^{۹۰}
و یک شده و هر یک را دهند آن ^{۹۱} یا ^{۹۲} یا ^{۹۳} یا ^{۹۴} یا ^{۹۵} یا ^{۹۶} یا ^{۹۷} یا ^{۹۸} یا ^{۹۹} یا ^{۱۰۰}
در بعضی ^{۱۰۱} یا ^{۱۰۲} یا ^{۱۰۳} یا ^{۱۰۴} یا ^{۱۰۵} یا ^{۱۰۶} یا ^{۱۰۷} یا ^{۱۰۸} یا ^{۱۰۹} یا ^{۱۱۰}
گویند ^{۱۱۱} یا ^{۱۱۲} یا ^{۱۱۳} یا ^{۱۱۴} یا ^{۱۱۵} یا ^{۱۱۶} یا ^{۱۱۷} یا ^{۱۱۸} یا ^{۱۱۹} یا ^{۱۲۰}
بر نام از آنکه خود بر چهره زده پس حکا نیری می کنند از روی حکمت و در وقت

طبع آفتاب بر شش آن تر کس که آن را در جبال صبرستان اطراف مشرق انداخت
بعد از تقصیر بسیار آن تر کس را در کنار آب آموید یافتند ^۱ یا ^۲ یا ^۳ یا ^۴ یا ^۵ یا ^۶ یا ^۷ یا ^۸ یا ^۹ یا ^{۱۰}
است و جواد است که نانی را نیز گفته اند و بعضی گویند عطار است ^{۱۱} یا ^{۱۲} یا ^{۱۳} یا ^{۱۴} یا ^{۱۵} یا ^{۱۶} یا ^{۱۷} یا ^{۱۸} یا ^{۱۹} یا ^{۲۰}
پیشش تر کس را گویند و تر کس مخف آن است ^{۲۱} یا ^{۲۲} یا ^{۲۳} یا ^{۲۴} یا ^{۲۵} یا ^{۲۶} یا ^{۲۷} یا ^{۲۸} یا ^{۲۹} یا ^{۳۰}
بعضی ناریکی و سبکی اندک باشد و بعضی که در دست خاطر هم آمده است
^{۳۱} یا ^{۳۲} یا ^{۳۳} یا ^{۳۴} یا ^{۳۵} یا ^{۳۶} یا ^{۳۷} یا ^{۳۸} یا ^{۳۹} یا ^{۴۰}
باشد نیز همین معنی باشد ^{۴۱} یا ^{۴۲} یا ^{۴۳} یا ^{۴۴} یا ^{۴۵} یا ^{۴۶} یا ^{۴۷} یا ^{۴۸} یا ^{۴۹} یا ^{۵۰}
و نام در نوبی هم است و که در نزدک را نیز گویند ^{۵۱} یا ^{۵۲} یا ^{۵۳} یا ^{۵۴} یا ^{۵۵} یا ^{۵۶} یا ^{۵۷} یا ^{۵۸} یا ^{۵۹} یا ^{۶۰}
نام را گویند و آب کل آلود را نیز گفته اند ^{۶۱} یا ^{۶۲} یا ^{۶۳} یا ^{۶۴} یا ^{۶۵} یا ^{۶۶} یا ^{۶۷} یا ^{۶۸} یا ^{۶۹} یا ^{۷۰}
و نانی قرشت کن به از دمای عالم است ^{۷۱} یا ^{۷۲} یا ^{۷۳} یا ^{۷۴} یا ^{۷۵} یا ^{۷۶} یا ^{۷۷} یا ^{۷۸} یا ^{۷۹} یا ^{۸۰}
جاسر را گویند که جادو است و مال و بر مرغان را نیز گفته اند ^{۸۱} یا ^{۸۲} یا ^{۸۳} یا ^{۸۴} یا ^{۸۵} یا ^{۸۶} یا ^{۸۷} یا ^{۸۸} یا ^{۸۹} یا ^{۹۰}
و سکون نانی مجهول و رای لفظ دار معروف است که نقیض کند باشد و در تر کس
بعضی رز و و فیل بنیت است و با نانی معروف صدای خرنی که از راه
پایین بر آید ^{۹۱} یا ^{۹۲} یا ^{۹۳} یا ^{۹۴} یا ^{۹۵} یا ^{۹۶} یا ^{۹۷} یا ^{۹۸} یا ^{۹۹} یا ^{۱۰۰}
که خرن است و بر تر کس و لغز به جرجر خوانند ^{۱۰۱} یا ^{۱۰۲} یا ^{۱۰۳} یا ^{۱۰۴} یا ^{۱۰۵} یا ^{۱۰۶} یا ^{۱۰۷} یا ^{۱۰۸} یا ^{۱۰۹} یا ^{۱۱۰}
او نوشته ^{۱۱۱} یا ^{۱۱۲} یا ^{۱۱۳} یا ^{۱۱۴} یا ^{۱۱۵} یا ^{۱۱۶} یا ^{۱۱۷} یا ^{۱۱۸} یا ^{۱۱۹} یا ^{۱۲۰}
^{۱۲۱} یا ^{۱۲۲} یا ^{۱۲۳} یا ^{۱۲۴} یا ^{۱۲۵} یا ^{۱۲۶} یا ^{۱۲۷} یا ^{۱۲۸} یا ^{۱۲۹} یا ^{۱۳۰}
باشد ^{۱۳۱} یا ^{۱۳۲} یا ^{۱۳۳} یا ^{۱۳۴} یا ^{۱۳۵} یا ^{۱۳۶} یا ^{۱۳۷} یا ^{۱۳۸} یا ^{۱۳۹} یا ^{۱۴۰}
و بسیار تر و دانه نیری را نیز گویند ^{۱۴۱} یا ^{۱۴۲} یا ^{۱۴۳} یا ^{۱۴۴} یا ^{۱۴۵} یا ^{۱۴۶} یا ^{۱۴۷} یا ^{۱۴۸} یا ^{۱۴۹} یا ^{۱۵۰}
مجهول و متنی به معنی عربی است و در او از آن عرب تر و از آن فارسی زبانان
خوانده اند ^{۱۵۱} یا ^{۱۵۲} یا ^{۱۵۳} یا ^{۱۵۴} یا ^{۱۵۵} یا ^{۱۵۶} یا ^{۱۵۷} یا ^{۱۵۸} یا ^{۱۵۹} یا ^{۱۶۰}
در تجل را نیز گفته اند و معنی دیگر که در مقابل کند می باشد ^{۱۶۱} یا ^{۱۶۲} یا ^{۱۶۳} یا ^{۱۶۴} یا ^{۱۶۵} یا ^{۱۶۶} یا ^{۱۶۷} یا ^{۱۶۸} یا ^{۱۶۹} یا ^{۱۷۰}
یا نانی ای که بالف کشته و شمع خنی لفظ دار و سکون رای می لفظ دزای جز نام پر است
از نوب ^{۱۷۱} یا ^{۱۷۲} یا ^{۱۷۳} یا ^{۱۷۴} یا ^{۱۷۵} یا ^{۱۷۶} یا ^{۱۷۷} یا ^{۱۷۸} یا ^{۱۷۹} یا ^{۱۸۰}

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

اسکے لئے دعا کرتا ہوں

برای تحقیق

که فرشته باشد چنان که در
جبرائیل است که نوک فرشته است

و اما از جهت دیگر که در این کتاب و در این

[illegible]

[illegible][illegible]

که اندک را یکای چشم از گردن دلت سازند و کیوه بماند از بعضی اول بفتح هر دو چشم هم آمد است **چشم** بضم
میوه که بر برون چشم جدا و از دایره بای را گویند بوقت راه رفتن **چشم** برای قرشت برون دلت میوه است
که جمع آن **چشم** بفتح اول سکون نه و بیش قرشت یعنی چشم است که بدو عین گویند و خرام و درای
باشد که در دلت از دانه سیاهی است که در درویش چشم که در روز اول که با افروز و کفش را گویند و این
شیر قرشت لوان هم آمده است **چشم** که در روز یکم که کفش و بای افروز باشد **چشم** برون
چشم میوه باشد و آن جا که آب از آنجا بکوشد و روان شود یک روزن که قرشت و قدرت برون
و پیش ریش و درونی شاهی و شون و نوک را گویند **چشم** برون همین معنی است و ریش و کلزار باشد و زین
و فرم را نیز گویند و سخن باغ و غیابان و باغ و بلند و بای اطراف زمین که در میان آن چیزهای گشته
و در چشمش یاد نرم رفتار را هم گفته اند **چشم** که در اول سکون نه و دلت با لاف کشیده است را گویند
بفتح اول **چشم** بفتح اول برون غش که با افروز و کفش را گویند **چشم** را با غیابان یا چشم برایش برین
شماره را یاد و در تحت را گویند و آن کار با غیابان است **چشم** برون که در ریش و کفش را گویند
و مردم کابل و قتل و میوه را نیز گفته اند **چشم** برون اندک معنی چنانکه است که کفش و بای افروز باشد
چشم برون چشمش یک و در سر که زین و در فصل را گویند معرب آن سکون است و مخفف چشمش
است که نوعی از کفش و با افروز باشد **چشم** بفتح اول برون که معنی معبر باشد که در قلم و صورت
چشم معنی مضرات و چنان معنی معنیان **چشم** برون رسیده میوه میدان باشد یعنی خجسته
چشم برون رسیده معنی همان براه رفتن باشد و معنی مید کردن و بر کشیدن و در خور
هم آمده است **چشم** برون رسیده از روی باز و غطره و خرام و کبر براه رفته باشد و چشم شده را نیز
چشم برون کین مخفف چاین است که کفش و بول باشد و غطره را نیز گویند **چشم** برون چشم فارسی با لوان
مشق بر چاه گفت و کنیت **چشم** برون غلبه که میوه را گویند و آن کت باشد سوراخ و در که سوراخ
بر آن گذرانده و نام برود خانه است مشهور و روایت **چشم** **چشم** بفتح اول و معنی برون
فلاخن از روی تری باشد که در بینه اند **چشم** بفتح اول برون هزار و در سر باشد و مشهور
چشم آمده است و آنچه زنان بر توده از جامه که **چشم** بفتح اول برون باغ و خور از جامه است **چشم** برون
معنی چاین است و آن مشرب عظیم و در روز **چشم** برون مشرب است و معنی گوشتن بر آمده است و معنی اول
چون آن و چنان **چشم** بفتح اول و غلبه که میوه را گویند و در آن یک سر کن این که معنی است

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

الحمد لله

[illegible]

۱۰۰

عبد الخطوط سيد و
مدرس في اللغة العربية
عبد الله بن عبد الرحمن
عبد الرحمن بن عبد الله
عبد الرحمن بن عبد الله
عبد الرحمن بن عبد الله
عبد الرحمن بن عبد الله

[illegible]

و در هر خانه **نخستین** که در هر روز از آن است و در هر روز از آن است

وایمان

وینا و قی آواز خوشتر از آنست که در این دنیا پیدا
نشد. مانند زنگار و قافیه و در آن آواز
تیرست و آواز گنج و کسب و آنست که در دنیا پیدا

خدا رومی

卷之五

وہی ہے جس نے

کتابخانه

[illegible]

[illegible][illegible]

ایلیا خوانند و بعد از بیست و هفت روز که بپزند و ضمیر را بنزد است و بگویند بر روزی بیست و هفت
و تاج را نیز بگویند و باز از فارسی بیست و هفت روز که در دال بی لفظه باز از فارسی شکر بر
سی سخت لغت و در کبر اول و سکون ثانی قلمه حصار باشد و معنی زشت و بد خوی و شتم
و فقر و غریبت و چندی را نیز گفته اند و معنی هر یک هم بنظر آمده و بفتح اول نیز در است
دوازدهم بایکجدا و دال بر وزن اشارت معنی سبکسختی و شکستن **دوازدهم** با کاف
بر وزن دلالام خواجیه سر را گویند معنی زاهد و پرهیزکار است **دوازدهم** کبر اول
و فتح آخر معنی دوازدهم که زاهد و پرهیزکار و خواجیه سر است و بفتح اول نیز در است
دوازدهم با یاء معنی دوازدهم که سبکسختی و شتم اله باشد و بداندیش و تند شد و زاهد گویند و کبر اول
و می خفت گفته قلمه را هم گفته اند **دوازدهم** که خفت دوازدهم که خشم کین و قهر و کینه باشد
و کبر اول قلمه **دوازدهم** بر وزن کل الود معنی خشمکین و ستمناک و قهر اله باشد **دوازدهم** بر وزن
طلا گویند معنی حیف و در بضع و انزوس پنهان و در زیر بطن عظیم معنی عذاب و آزار باشد و کبر اول
و در وزن **دوازدهم** با کاف فارسی بر وزن نظام شمعین **دوازدهم** که سبکسختی و شتم الود
قهر و کینه باشد **دوازدهم** بفتح اول و سکون ثانی و چشم بد خوی و شکستن و ستمناک و بد کردار و بد معنی
و در وزن کین کوکاب هم است **دوازدهم** با کاف فارسی بر وزن دمنه و در اینج است
که بد خوی و بد کردار و شکستن و شکستن و در وزن کین کوکاب فارسی بود که افرا سبب
بدان که خفته **دوازدهم** بفتح بایکجدا بر وزن و سوار معنی زشت خوی و بد نام و شتم الود
و سبکسختی و خام طبع و عیب جوی باشد و بفتح اول نیز در است و بایکجدا فارسی هم است
دوازدهم بر وزن بایکجدا و بایکجدا فارسی جمع در برکت و معنی عیب جوی و نازیبان
و غیره باشد و کبر اول و سکون ثانی و چشم بد خوی و شکستن و ستمناک و بد کردار و بد معنی
و کبر اول و سکون ثانی و چشم بد خوی و شکستن و ستمناک و بد کردار و بد معنی
معنی زاهد و پرهیزکار و خواجیه سر است **دوازدهم** کبر اول و سکون ثانی و چشم بد خوی و شکستن
گویند که در میان کشت و بخت آری حیوانات و کرمی با و بعد از غنای گویند و بفتح اول نیز
گفته اند **دوازدهم** کبر اول و سکون ثانی و تختانی و ظهور معنی در پست که بعد از غنای
گویند و از آن در پست بفتح بایکجدا هم گفته اند و در پست نیز بنظر آمده است که بر وزن عجب باشد

دوازدهم کبر اول و غای لفظه دار و سکون ثانی و چشم بد خوی و شکستن و ستمناک و بد کردار و بد معنی
معنی خوی و طبیعت باشد و بداندیش و تند شد و زاهد گویند و کبر اول و سکون ثانی و فتح ثالث تختانی
ساکن بند و ان و زاهد را گویند معنی زاهد و پرهیزکار است و سبکسختی هم است بفتح اول و کینه ناک و کینه
دوازدهم کبر اول بر وزن اقلیم معنی در خیم است که بد خوی و بد طبیعت و بد روی باشد
و زندان با و قلمه با و کجا بیان و جلاد و خوشی را نیز گویند و معنی بکل و خشن و خشم هم است
و بفتح اول نیز در است **دوازدهم** کبر اول و سکون کاف و کبر اول
کردن و در این سر است و پاهم بند و کبر نیز گویند که در وقت تابیدن بر سر از شتم و ان
ان بران خنده و کبر اول و ثانی هم است و بفتح اول و کبر ثانی گفته اند **دوازدهم** کبر اول
بر وزن ترابک که کبر گویند و در معنی باشد سر را زوار بفتح اول هم گفته اند **دوازدهم** بر وزن ام
سمناک و شکستن را گویند و معنی زاهد و پرهیزکار هم است و خواجیه سر را نیز گفته اند **دوازدهم** کبر
اول و فتح آخر معنی دوازدهم که ستمناک و شکستن و نازیبان و خواجیه سر است **دوازدهم** کبر اول
و فتح ثانی و سکون ثانی معنی از در شکستن و از در ستمناک و در کج و چهار و شتم و ستم و در
انگند و اندیشه مند باشد و اندیشه بر جز آدمی هم اطلاق کند و معنی ستمناک و ستم هم است
دوازدهم کبر اول بر وزن کوان معنی انزوس و در بضع و حشرت **دوازدهم** کبر اول و فتح ثانی
وزن حر را گویند که طعم او تند و تیز باشد و کبر اول نیز گفته اند و ضمیر اول و سکون ثانی هم است
دوازدهم کبر اول و فتح ثانی و سکون ثانی و دال یکجدا معنی در آن است که جزئی تند و تیز
طعم و مردم قدر الود و شکستن است **دوازدهم** بفتح اول و سکون ثانی و دال
گفته اند و کجای لفظه دار و زرد و در شتی و غفلت و جلافت را گویند و معنی غلامی هم است
که از چهاری برخواستن **دوازدهم** بفتح اول بر وزن الوان معنی حضرت و قامت و در اینج باشد
و کبر اول نیز در است **دوازدهم** بفتح اول و ثانی و چشم بد خوی و شکستن و ستمناک و بد کردار و بد معنی
هم است **دوازدهم** کبر اول و ضمیر اول و سکون ثانی و تختانی و ظهور معنی در پست که بعد از غنای
باشد و از آن پست بایکجدا و بعد از بیست و هفت روز که بپزند و ضمیر را بنزد است و بگویند بر روزی بیست و هفت
و چشم بد خوی و شکستن و ستمناک و بد کردار و بد معنی در پست که بعد از غنای
و کبر اول و سکون ثالث نیز بنظر آمده است که تاج را هم گویند **دوازدهم** بر وزن بند

باشد و آدم و حوا را نیز که **دست** کف فارسی میخ صدر و مجلس دست بلند کردن است
 یعنی صدر و مجلس دست یافتن کف فارسی میخ دروغ است و از سر خوردن **دست** کف فارسی
 و زای نطفه و از جناسی رسیده و بخون زده و بی حیات گویند که **دست** کف فارسی
 کرده باشد و آن از شغف است که بپوشد و در دست و در دست **دست** کف فارسی
 قلم را بپایان رساند و آن نطفه باشد که دست که در آن گرفته بر جانب برود و با کف را نیز گویند
 که قلم در خون و زهر است هم گفته اند یعنی حکم و معجزه باشد و آنچه در دست گرفته بکنند بخون
 و زهر جانت و اشال آن و بجهت نزد دست و زهر دوری هم آمده و غنچه که صرغ و شاهین نگاه
 میدارد و بکار کردن میرساند و بکار شکاری که مادر و پدر او را و حضور اینک جفت کرده باشد
 و که اسب آهنگ را نیز گویند **دست** کف فارسی و گناه از جانی و بیعت و غشش
 باشد **دست** کف فارسی میخ دست آید و دلاسه کردن با و کدی و کد این نیز گویند **دست**
کشی میخ دست آید و دلاسه کردن با و کدی و کد این نیز گویند **دست**
 از دست باز داشتن و منع کردن و فارغ شدن از کاری بود **دست** کف فارسی که گناه از کدی
 و کدایی کردن **دست** کف فارسی کاف و لام چری باشد از هر چه باشد باز رستگار باشد که
 دستهای اسب از بدان بندند و میخ شب و بفر هم آمده است **دست** کف فارسی که گناه از
 افزون و شهادت خوردن باشد **دست** کف فارسی بر وزن سر و بر میخ مدد کار باشد و اسیر کرده شده را نیز
 گویند و میخ فاعل و مفعول و اسیر هم آمده است **دست** کف فارسی اول و لام بر وزن شعر بافت
 سر و ای قوی که هستادان مرغه و عتاف کنند و از امتین و مبارک دانسته **دست**
 معروض میخ دست بالنده و بر چه دست بالنده و بار چه مدخل و مسدیل را
 نیز گویند و گناه از کفاری و اسیر و بجهت **دست** کف فارسی میخ و مگون را و دال و نقطه
 میخ با و دد و کار **دست** کف فارسی بر وزن رنگ زردی باری و مدد کاری و شفا حه
 و انان را گویند و کبر ثبات کنی از قدرت و قوه **دست** کف فارسی میخ و مگون زای نطفه و
 و دال بی نقطه اجرت نزد که که کاری کرده باشد و مکافات نیکی و بد را نیز گویند **دست** کف فارسی
 بهت روزه میخ **دست** کف فارسی و در معان و دست او بر باشد **دست** کف فارسی که گناه از انان عالم است
دست کف فارسی که گناه از انان عطر است سازند و پوسته دست گیرند و بوی کشته

و آنچه از لفظ و خوشبوی که از ابراست توان گرفت و بجهت شمار گویند و هر چه که حقیقت برسد
 بدست گردند و عموماً دنیا باشد که و در کمال و الوان باشد بجز به خصوص **دست** کف فارسی
 یعنی دستبوی که شمار عطریات و هر چه که توان بپوشد و بپوشد میخ میخ باشد
دست کف فارسی که گناه از کف باشد که او را بکاری لب کرده باشد و میخ میخ و زمان برادر است
دست کف فارسی و معجزه را گویند که شستن رو و دستها و مسح کردن سر و پا باشد **دست** کف فارسی که از
 اظهار قوت و قدرت کردن باشد و در صحنه مجلس میخ و زاینز گویند **دست** کف فارسی و از او بر وزن
 دستار عصای بران را گویند و میخ میخ و دستار هم آمده است و دست بر جفن را
 نیز گویند که دستبوی زانست و چه بدستی کند و بطور گشایان بست گویند و هر چه را که معجزه
 دستی باشد **دست** کف فارسی بر وزن لعل پاره میخ دست مانده باشد چه دار و میخ مانده است و هر چه
 که بمقدار دستی باشد **دست** کف فارسی بر وزن مرغانه صدر مجلس میخ باشد و دستبوی زان و صاعدین
 استین سر و از اینز گویند که در روز جنگ در دست میخ کت و از ابروی خنجر بر وزن کفار
 خوانند و بقرای قولی **دست** کف فارسی از اطلب کردن بجهت و جد عام باشد و گناه از جایی
 کردن هم است **دست** کف فارسی اول بر وزن سوز و زید و نغی باشد و در خشت و اجا زده
 را نیز گویند و صاحب دستبوی هم است و آنکه در خشت معات با و اعتقاد کند و دقایق
 عیب و وعده باشد و چه کند و از اینز گویند که بعضی بر بالای کشتی اندازند و بران کشتی
 نگاه دارند و چه که در پس را اندازند تا در کشتی بگردد و طرز دلوش و فاعله و قانون نیز گفته اند
 و مثالی امتنان در دستبوی میگویند بجهت و میخ که دانسته و فاعله و در یک اشک است و بجهت اول
 در جوی میخ و زید و کدی بر قول او اعتقاد کند و گنجایی که در او با بجهت میخ دانسته شده
 باشد و بعضی گویند و سوز بجهت اول معرقت و این لفظ عربی نیست **دست** کف فارسی با جهم
 بر وزن نقد کردن میخ دست بر جفن است که دستبوی طلا و نقره و زمان باشد و اشال آن
دست کف فارسی بر وزن غفوری خشت و اجازت باشد و بعضی سر چکادی سیم
 آمده است و آنچه را گویند که بر سر چری ستانده چنانکه شعله کجسته کمز و سوزنی
 بر سر آن میگرد **دست** کف فارسی بر وزن محمد دوم میخ نیز است که ان ثبات معانی
 در نفس است باشد **دست** کف فارسی اول بر وزن حش پاره و مدد کار و بهت مدد

[illegible][illegible]

در سنگ است که گنبد از دنیا و عالم است **دیز** بکسر اول دژی از نیمی بسیار آن دزدان گانی کن
و نام روز است و خیمت از بهای یکی **دیز** گنجی که از نجات یزدان آن مانند سنج که خاند
عفی است که بقا و ثباتی ندارد **دیز** بکسر اول کنیه از مردن و فوت شدن باشد و کنیه از روزگار
هم است **دیز** گنبد از دنیا و عالم است یا شد **دیز** مسکن کنیه از ملک است **دیز** بروزن روزی بخنجر
ویرانه است که در آن مدت مهر و درازی زمان باشد و بخنجر از روزگار که دنیا و مقرر حرکت
فلک اعظم باشد هم آمده است و لغت و باز نیکویند **دیز** بروزن گیرنده یعنی دیرینه است
که مدت از روزگار عالم باشد **دیز** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای فقط در رنگ و لایق را
گویند و چنانکه اسباب و خبر و روزگار شد و نیمی گفته اند یعنی شرمگ در رنگ سیاه و گویند و خبر
رنگ خاستری بسیار اول را نیز گفته اند که خضر و آب و در روز و بعضی از حیوانات دیگر که از رنگ
تا دمش خطی سیاه کشیده باشد و یعنی قلع و حصار هم آمده است و نوعی از دیک و پاتین
باشد و نوعی از شفت که در چشم رسیده کشند و خبر و دره و غریب و درون را نیز
گویند **دیز** روزگار بروزن بی دندان سپاه یعنی باشد که دیک مسکن را بر بالائی که از دنیا و طعم
پزند **دیز** بروزن برز یعنی در است که رنگ از آن سیاه و قلع و حصار و آب و است و
خنجر را نیز گویند که از رنگ کلی دمش خای یک کشیده شده باشد و الاغ و چاروایی که رنگ او
لبیای و ستری یا بود **دیز** باشد ثانی مجهول بروزن گیس و مانند و مشه و نظیر باشد و نیمی
روزگار که در بی مردم خوانند و ملک و ولایت را نیز گویند **دیز** بکسر اول و موم خاف و سکون ثانی و محاس
که او باشد و زای بی لغت محتاجی بریده و دال بجه بود و کشیده و لین دیگر زده و حکمی است از حکمی
یونان گویند بنات و پستی را لب و خوشه بخنجر **دیز** و بانون باغ کشیده بروزن سچ و نام گمانی
از تصانیف شرمگ و روایات مذکور در **دیز** بروزن یک معنی شخص باشد **دیز** باشد ثانی
مجهول بروزن پرش یعنی داد و دش باشد و ابر و آن هم است یعنی چشم و **دیز** باشد
و زای بی لغت بروزن فیض بخش نام نوایی است از نیمی **دیز** بکسر اول و سکون ثانی
و خیمت و زای بی لغت بود رسیده و جیم باغ کشیده و لین محله زده و بلعت و نانی
نوعی از زرق و شفت و آن معنی و خبر معنی باشد و معنی یکی باشد بی سخت و صلب
مانند سنگ و از آن خبره قبرس از دزدان چاهی بر می آورند و خبر معنی را از آنس و نقره

و علی بن

و طلا میگیرند و همچنان باشد که چون طلا و نقره و مس را بگذرانند و قه سری آب بر آن ریزند و از آب برآوردند و سیاه کند و در نه ماهه باشد و قش است و از آن و نقره و مس بخذف الف نیز گفته اند چون از آن سختی کنند و بر میری غیظ نشاندن قی و نرم گرداند **دیک** بکسر اول و سکون ثانی معروف است که کاف فایسی یعنی ری باشد که روز که شش است و بعد از خوردن مس با خوانند و بپختن با محمول نخلی که در آن چیزی بپزند و توپ بزرگ را نیز گویند که با آن گلوله بر قلعه زنند **و یک افرا** افرا و یک را که نیند یعنی آنچه در دیک طعام ریزند از آن بخورند و کشمش و بادام و قطره و در زیر و قه نقره و زیره و مانند آن و بعد از آن قابل خوردن و جمع آن قابل است و دیک بزرگ را نیز گفته اند **و یک افرا** با او و بر وزن دیک افرا است که بخورند و کشمش و بادام و در دوی گرم و دیک بزرگ باشد **و یک افرا** یعنی دیک دان و سیاه اینان شد **و یک افرا** بکسر اول و سکون کاف اخر بر وزن هیچ بر هیچ مرکب خوشبخت را گویند و آن را از زنجیر صفت زنند و از زنجیر صفت و بفتح اول نیز گفته اند **و یک افرا** بفتح یین و سکون را و اول بی نقطه گویند که از هر دو بکسر اول و بی نقطه بر وزن فیل یعنی نقطه است که طرف خط باشد چه تریف نقطه بطرف خط که از آن دو بی را نیز گویند که بعد از آن خط خوانند و محوطه را نیز گفته اند که بشمار گویند آن و کادان و دیگر جا و ریایان در آنجا باشد **و یک افرا** با اول بجهت بر سیده و فتح لام و سکون بیسم نام شربت از گیلان و موی مردم آنجا بچیده و محوطه میباشد و بیشتر حر بالین بنویسم شیشی و درویش است که نیزه کوچک باشد و در جبهه سختی و سخت روزگار روزانه را گویند و جای را نیز گفته اند که مردمان و در جگانه در آنجا جمع شوند **و یک افرا** بر وزن بی زبان یعنی و یک است که شهری باشد از گیلان **و یک افرا** با اول و ثانی مجهول کشیده و سکون ثالث و بیسم متفرع بکاف زده با نور است بشبه لعنکوت و لعاب او و حاکم می باشد و در بعد از بری را ریتا خوانند و بفتح ثالث تصغیر طیت **و یک افرا** بکون ثانی بر وزن جیم روی و زبانه باشد و بعد از آن خط گویند و نوعی از چرم است که با زنی ایدم خوانند شش و بفتح ثانی در بعد از جمع وید است که با آن سخت شده **و یک افرا** بر وزن لیو اس ترجمه تو میخ باشد که از واضح شدن و ظاهر کردن است **و یک افرا** با طای جلی بر وزن میقایی سوخته را گویند که از برق بیسم میرسد و بر جابجوز و گویند سوخته آن سیاه و بفتح کاف و بعضی گویند و میا ملی از سنگ است که در دریا میباشد **و یک افرا** بفتح و او و سکون ثانی

و در آل که زده است **دیر** بر وزن دیگریم است که چنانچه در بعضی نسخ کینه **دیر** بر وزن
ولسند مخفف میباشد که نام کوته و دانه باشد **دیر** بکسر اول بر وزن نیمه روی و چنانچه
و فیج اول یعنی نوشی و فیج بود و خود را نیز گویند که باب با آن محصل می شود و معنی با ران
و ششم هم آمده است و بعضی گویند معنی با ران عسبیت **دیر** و یا بی حسی بر وزن دیر از
و اگر و غرض از این است که احوال فانی جنبه را در نظر نیاورد و بدل آن قاف
باشد **دیر** بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن سیمین چلیک بازی را گویند و آن دو چوب است
یکی بقدر است و دیگری بقدر یک جفت و هر دو سر چوب کوچک نیز میباشد و اکثر طغیان به آن
بازی کنند و فیج اول بطن هم آمده است و از آن دو چوب هم میگویند **دیر** بکسر اول بر وزن سیمین
نام فرشته است که بجا حفظ علم و مروت و نام روز بیت چهارم بود از هر دو بازی یکی است
درین روز خزانگی فرستادن و تلخ کردن و در بعضی معنی راه روشن و کیش و عادت و فریاد
بر درازی و شان و شوکت و مرتبه و مالک و پادشاه باشد و فیج اول هم در بعضی قرض دوام را گویند
دیر بر وزن بی نام خواهر یوسف علیه السلام و بعضی را در دو اداری و فزونی گوشتن هم آمده است
دیر بر وزن بی از سر سرخ را گویند و تمام یعنی شتم هم است چه تمام بخواه تا جزو که چهل باشد و در
بزرگست چه با بسیار بزرگ را و بسبب دهند و از دنیا را گویند و بعضی گویند دنیا نوعی
از بازی است و آن بسیار اصل و کم میباشد و خلاف بازی دیگر بر دو در یک چشم
او نیز سیاهی است در غایت نزاکت و سنج گوشت را بر سر بی دنیا را گویند **دیر** بر
و دنیا بر شرافت را گویند **دیر** و یا بی بی لفظ بود و کشیده و فتح یا بی حسی **دیر** یا نیل
که ای است و دایمی و برگ آن برگش دانه و از این بازی او دو سنگ خوانند **دیر** بر وزن
بیماری جنینی از جامه ابریشمی نوعی از شراب یعنی باشد **دیر** بر وزن بکسر بی بازی بود و کشیده
و بهانه زده نام روزی که هم است از هر دو یکی و بضم بی فارسی هم است **دیر** بر وزن بضم با و
و بازی فارسی و سکون با مخفف **دیر** پیرو است که نام روزی که هم باشد از هر دو یکی **دیر** بر وزن
بکسر اول و ثالث و سیمین بی لفظ با لفظ کشیده و فزونی بود و سیمین بی لفظ زده و بفت یونانی
نوعی از خرابی باشد و برگ آن برگ کا هر دو خوانند و از این بازی او یک نخ و چوبی از آن
بسیار اند که جمعی کوچک از میان ساق و برگ آن بر آید و از آن بازی حسن الحاف گویند

و کلاه از بی

و شطراقی همانست که کل شکوفا را بگویند و بیشتر گویند بانه در حال جنبه و بر موضع که چنانچه
برند خاک کنند بی حسن گردانه **دیر** با اول ثانی مجهول بریده و با و زده و سر دست و آن نوعی از شطرنج
باشد که ماه و یک طبیعت را نیز گویند و گمانه از مردم بپولان و دیر و شجاع باشد و نوعی از جالبه شطرنج
بسیار در دست که در روز بازی جنگ پوشند و گمانه از اسب هم است که بعضی و سس
خوانند و گمانه از قهر و غضب هم زشته اند **دیر** خوانند و گمانه از شطرنج که گمانه از شطرنج خوانند
دیر که در روز بازی و کلاه را گویند **دیر** که گمانه از شطرنج که گمانه از شطرنج خوانند
و بی نامی و سکون و سیمین قافانی و دایمی است که از آنده قو گویند و برگ و بقی مالند
نفع باشد و اگر طفلی در حرکت آید چون برود و اندک حرکت کند **دیر** بر وزن و بعضی **دیر**
چه در فارسی و ما لام بهم تبدیل میباشد **دیر** بر وزن و فیج بازی قرشت شطرنج را گویند که اند
و با این سه سوک کند و بهار رود **دیر** با ثانی مجهول با لفظ کشیده و شطرنج را گویند و نام که بی هم
است که آن را از آنده قو و خند قو خوانند و **دیر** بی نیز گفته اند و خند قو بی آخر **دیر**
با ثانی مجهول و بی بجه بر وزن دیر از بعضی گرد با دست و به تندی را نیز گویند که هر دو را یک است
و چون دوا یکی را نیز گفته اند **دیر** و بی با ثانی مجهول و بی بجه بر وزن ریش خند روزی که بزم باشد
از هر دو یکی و لفظ قافان بود و از آنده چیده هم است چه اودا قافان و بی بند می گفته اند و ظهور
همیشه را هم میگویند و نام در دوی است **دیر** با ثانی مجهول نوعی از جامه پوستین باشد که از
دارند و پوشند و پشمهای آن بر بالا آید و پر با بران بند کشند و شکار یک روز و بعضی گویند جامه
از جامه است که در روز بازی جنگ پوشند و بستر و چلیک را نیز گفته اند که با دران و بپولان
در روز صحر که بر دوش اندازند **دیر** با ثانی مجهول و بجم بر وزن سیمین مردم بهر تزل خورده با
و شطرنج و صفت و فیض را نیز گویند و گمانه از شطرنج که گمانه از شطرنج خوانند
با ثانی مجهول و فتح هم فارسی حاکم است و نامه مورد چه در وزن بین شکار می باشد و پشمینه و سر آید
و بهانه زده و ضعیف که و بعضی را نیز گویند و از آنده نیز گفته اند و آن که می باشد سیاه رنگ چوبی
بر احصا سنجیده اند و نامه از آنده زده است که در دیش که خانه بخور کنند و شطرنج که در
باشد و یکی هم است که از آنده زده خوانند و فیج بازی لفظ در و چوبی که بدان اندام
خازند **دیر** با خای لفظ در بر وزن شیکار و درختی است بر خار و آن را سنجیده خار و

د

راشده و اگر نشود
مهرش بکشد تا
نوع

باشد **رک** که گاهی از پایه بزرگ باشد **چهارم** در درستی لفظ باقی لفظ در بیشتر
برخی لغت **رغ** بضم اول و سکون ثانی از رفع را گویند و آن عبارتست که همه از راه
که بر جریه **رغ** بفتح اول و سکون ثانی و ثانی برشته کما هست در آن که درخت از برکت
که بغیر از کمرش در گذرد و در بهترین آن کما در برکت **رغ** بر وزن بنزه میزرا گویند
و آن نوع از پایه است که در پیشم گرفته و بیشتر مردم چنان و بعضی از مردم که بیشتر **رغ**
با و با لغت کشیده بر وزن حرکت اول چهل ام که برکت در عرب لغت **رغ** بر وزن
بر وزن عید بلغت بر وزن دونه است **رغ** که آن را بیشتر از بی هر گویند بفتح و سکون
و بعضی گویند عربی است **رغ** که در پایه لفظ باقی لفظ در بیشتر لغت **رغ**
بر وزن صف سکون که بر وزن نه بخت نشستن میزنند و باید که باشد از دور در وزن فاعلا
بقدر چهار انگشت بیشتر که از بر این لغت فاعلا چیزی بر آن گذارند و در عربی نیز آن را باید که داشت
رغ بفتح اول بر وزن زبان شیع و شاعت کشنده باشد **رغ** بفتح اول و ثانی و مجهول است
پیوندش با همه پاره و سوراخ دارد باشد بهر چه که معلوم شود **رغ** با ثانی لفظ در وزن بر وزن
باز و سخوکی و طراقت باشد و همچنین بگویند و باقی و چیزی است که است و صحنی و کنه را نیز گفته اند
رغ بفتح اول و ثانی بگویند که آن شش تاره کوچک باشد که در کمان بود است
و بعضی ثانی خوانند **رغ** بفتح اول بر وزن رسیده است که چند باشد که شش کرد
بیشی در رسم دوزخ و حیرانی را بر پای آن گسترانند بر تنه بینه **رغ** بفتح اول
در رای بی لفظ باقی لفظ در چهارده لغت و گاهیت **رغ** بفتح اول و سکون ثانی
پوست لاک پشت در پایه باشد و بعضی گویند پوست لاک پشت صحرا است و بعضی گفته اند
نام لاک پشت است در عربی بین مغز بفتح اول ام آمده است **رغ** بفتح اول و سکون ثانی
در ای بی لفظ باقی لفظ و در پایه صدایست و در پایه صدایست **رغ** بفتح اول
و کمر ثانی قاف و سکون مین بی لفظ بغت و غایه جفت افزید را گویند که در غیر
از مورد چنان است بغیر گویند بغت است **رغ** بفتح اول و سکون ثانی و در تحت کف لایه
بهو و غفلت باشد **رغ** بفتح اول و سکون ثانی و بی بی لفظ باقی لفظ بغیر سر حسن
و کلید در پایه و بی بی لفظ باقی لفظ در پایه و بی بی لفظ باقی لفظ بغیر سر حسن
و کلید در پایه و بی بی لفظ باقی لفظ در پایه و بی بی لفظ باقی لفظ بغیر سر حسن

باشد **رک** که گاهی از پایه بزرگ باشد **چهارم** در درستی لفظ باقی لفظ در بیشتر
برخی لغت **رغ** بضم اول و سکون ثانی از رفع را گویند و آن عبارتست که همه از راه
که بر جریه **رغ** بفتح اول و سکون ثانی و ثانی برشته کما هست در آن که درخت از برکت
که بغیر از کمرش در گذرد و در بهترین آن کما در برکت **رغ** بر وزن بنزه میزرا گویند
و آن نوع از پایه است که در پیشم گرفته و بیشتر مردم چنان و بعضی از مردم که بیشتر **رغ**
با و با لغت کشیده بر وزن حرکت اول چهل ام که برکت در عرب لغت **رغ** بر وزن
بر وزن عید بلغت بر وزن دونه است **رغ** که آن را بیشتر از بی هر گویند بفتح و سکون
و بعضی گویند عربی است **رغ** که در پایه لفظ باقی لفظ در بیشتر لغت **رغ**
بر وزن صف سکون که بر وزن نه بخت نشستن میزنند و باید که باشد از دور در وزن فاعلا
بقدر چهار انگشت بیشتر که از بر این لغت فاعلا چیزی بر آن گذارند و در عربی نیز آن را باید که داشت
رغ بفتح اول بر وزن زبان شیع و شاعت کشنده باشد **رغ** بفتح اول و ثانی و مجهول است
پیوندش با همه پاره و سوراخ دارد باشد بهر چه که معلوم شود **رغ** با ثانی لفظ در وزن بر وزن
باز و سخوکی و طراقت باشد و همچنین بگویند و باقی و چیزی است که است و صحنی و کنه را نیز گفته اند
رغ بفتح اول و ثانی بگویند که آن شش تاره کوچک باشد که در کمان بود است
و بعضی ثانی خوانند **رغ** بفتح اول بر وزن رسیده است که چند باشد که شش کرد
بیشی در رسم دوزخ و حیرانی را بر پای آن گسترانند بر تنه بینه **رغ** بفتح اول
در رای بی لفظ باقی لفظ در چهارده لغت و گاهیت **رغ** بفتح اول و سکون ثانی
پوست لاک پشت در پایه باشد و بعضی گویند پوست لاک پشت صحرا است و بعضی گفته اند
نام لاک پشت است در عربی بین مغز بفتح اول ام آمده است **رغ** بفتح اول و سکون ثانی
در ای بی لفظ باقی لفظ و در پایه صدایست و در پایه صدایست **رغ** بفتح اول
و کمر ثانی قاف و سکون مین بی لفظ بغت و غایه جفت افزید را گویند که در غیر
از مورد چنان است بغیر گویند بغت است **رغ** بفتح اول و سکون ثانی و در تحت کف لایه
بهو و غفلت باشد **رغ** بفتح اول و سکون ثانی و بی بی لفظ باقی لفظ بغیر سر حسن
و کلید در پایه و بی بی لفظ باقی لفظ در پایه و بی بی لفظ باقی لفظ بغیر سر حسن
و کلید در پایه و بی بی لفظ باقی لفظ در پایه و بی بی لفظ باقی لفظ بغیر سر حسن

در پایه

مکونند به هر یک معنی انگور باشد و به معنی بنی عنبی الخلب حب الفنا خوانند یعنی **خار و ده تر کی**
با ای مکتور خدایت بزرگ تر از ازا باشد **رو باه زرد** کبریا کن یا از احباب عالم بخت **رو باهی کردن**
گناه را مکتور و سید و زردان باشد **رو بند** بر وزن بوند شب را گویند **رو بند پوش** یا بی غارسی
و برده باشد و قطع و خطا و رهنه گویند و گناه را از هر چیزی که ظاهر و باطن آن یکسخت باشد و امر باطنی و
ظاهر آن هم است **رو باج** کبریا است بر وزن رومیا یعنی ربا آن است که هر که بی باشد و بهر بی هر آنچه خوا
هست آن را با خود بسیار گویند و بر آن خا و کنند حب العز باهرون آورد **روح** با هم بر وزن معنی و است
که بهر بی بنا خوانند و بهر بی بنده کار را گویند که گاهی کوی به **روح** بنیم اول سکون فی عای خطی
نام بود باشد از برای موسیقی و در عرفی عشق گفته را گویند **روح کرم** کبریا عای خطی گناه را بهر بی
صلیه اسلام است **روح** بنیم اول سکون ثانی و عای نقطه دار کبریا است بنیم اول سکون و بهر بی
و در میان آب میرود و در آن صیر می باشد و در خراسان انگور خمره به آن او گویند **روح پاک**
با سیم غارسی کاف بر وزن کور بود کسی را گویند که میان سه آدمی نهشته باشد و او را
ادم سر و بهر بی اسلخ خوانند با صدا و عین فی نقطه گویند این لغت بهر بی است و کبریا است و
چک و معنی ناک سر ساد و بهر بی گناه است ساد و بی برک و بار است و چک و بالای بی بی که نزدیک
بنارک است **رو** بنیم اول سکون فی مجهول و اول کجب هر دو خانه عظیم و سبیل را گویند
عمر ما در دو خانه بود و خصوصاً و خمره رهنه گویند و نام سازی است که نوازند و معنی را و گویند
و خمره باشد و در کمان سلاجی و تاری که بهر بی ساز ناگشته و مرغ و گویند بی که هر دو می آورند
کنند باشند و در وزن بریان که در بهشت **رو باه** بر وزن توشا به نام و خمره کبریا بی است که نواز
اورا و است در ستم از قولی بهشت و نام غله است که در او به دران وطن و باشند **رو باه** و در ستم
و او سکون را و اول برده بی نقطه نام رود خانه است و در موبه الضلالت و خفت و ال آخر نوشته اند
رو باه بنیم اول سکون و او نام رود خانه است **رو باه** یا ای کجب بر وزن کوسا نام طوطی مشیت
با یک گیلان و در وزن و معنی صواب رود خانه ای بزرگ و عانی که دران رود خانه بسیار جاری باشد
رو باه بنیم اول سکون است و معنی غارسی سکون هم نام رود خانه است مشهور **رو باه** و در ستم
بی نقطه و بهر بی نقطه و در نزد مطرب و سازنده را گویند **رو باه** یا ای مجهول بر وزن
خوبک و معنی را گویند و آن جانوری است که از پوشش و پستین ساخته گویند و چند ادر بیشتر ترینند

خمره تر شود و پوشش نفس تر گردد **رو باه** بنیم اول سکون و کاف غارسی انب کشیده و بنون
از و جمع رود است **رو باه** بر وزن کوزه وانی یعنی رود کاست که جمع رود باشد و معنی خمره
روده هم گفته اند **رو باه** یا ای کجب بر وزن کوسا نام طوطی مشیت و عانی که دران رود خانه و بنیم
وزنه اسب بسیار باشد **رو باه** بر وزن سکون رومیا سب باشد و آن کبابی است که هر که به آن
رنگ کنند **رو باه** یا ای کجب بر وزن موشک معنی رود است که رومیا سب باشد **رو باه**
بر وزن موشک معنی رود است که رومیا سب باشد و عانی که دران رود خانه و بنیم
او را پاک کرده و در وزن بریان که در بهشت و عانی که دران رود خانه و بنیم
رو باه بنیم اول سکون ثانی مجهول و عانی که دران رود خانه و بنیم اول سکون و بهر بی
معنی ناک است که بهر بی رمان گویند **رو باه** معروف است و بهر بی رمان گویند و معنی ناک است
هم است چنانکه گویند روز برادر مرادان باشد که احباب برادر و کن یا از نظر هر دو سنگ را در روشن
باشد و معنی رود کاف هم است که کن به از خمره است باشد چنانکه گویند امر روز و رومیا سب است یعنی
رود کاف رومیا سب است و خمره از و است با هم و عانی که دران رود خانه و بنیم اول سکون و بهر بی
را گویند یعنی بی که یک روز را به دیگر روز عانی که دران رود خانه و بنیم اول سکون و بهر بی
رو باه بنیم اول سکون ثانی مجهول و عانی که دران رود خانه و بنیم اول سکون و بهر بی
رو باه بنیم اول سکون که در موشک معنی رود است که رومیا سب باشد و عانی که دران رود خانه و بنیم
معنی اخر روز با ر است که گناه از و ر قیامت باشد **رو باه** یا ای کجب بهر بی کشیده و بنون
زده کسی را گویند که در درگاه سلاطین و پادشاهان و خمره است و او را درین زمان بران
خوانند و در و با آن جمع آن است که در دربان باشد و صرحت و عانی که دران رود خانه و بنیم
گویند و معنی جلالت هم نیست نه است **رو باه** یا ای غارسی معنی روشن است
که در است و در است بی عانی که دران رود خانه و بنیم اول سکون و بهر بی
سکون کاف و در و با آن جمع آن است که در دربان باشد و صرحت و عانی که دران رود خانه و بنیم
گویند **رو باه** بنیم اول سکون ثانی مجهول و عانی که دران رود خانه و بنیم اول سکون و بهر بی
بودن و درگاه باشد و در و با آن جمع آن است که در دربان باشد و صرحت و عانی که دران رود خانه و بنیم
رو باه بنیم اول سکون ثانی مجهول و عانی که دران رود خانه و بنیم اول سکون و بهر بی

بر آن رنگ کشند **روغن سبزه** یا فی جمل یعنی روغن است که روغن کشند **روغن سبزه** کنایه از
اشرف خلایق و بهترین باشد و قدر و ارزش آن را به نسبت **روغن** بر وزن موشک یعنی و باست
که چنانچه بر آن رنگ کشند **روغن** کنایه از مصل شدن و در خاطر که شستن در او نمودن **روغن**
یا فی جمل یا فی جمل بر وزن روغن نام پهلوانی است ایرانی که داماد حسن و پسر پسرشک بوده
و نام پسر او حساب هم است که در جنگ دوزخ بود پسران پسر کوچک شده و نام
پسر و بر آن دیده که او به پسران کشند و نام دلای هم است و هر چری را نیز گویند که از روی
ساخته باشند **روغن تن** لقب هستند بر دست و او را اسفند یا روغن تن می گویند و کنایه
از مغزول هم است چو روغن تن مغزول را گویند و معده را به نسبت **روغن** کنایه از
و در کوس و داماد افکاره و رنگ را گویند **روغن** در کبر دال و کبر قلعه است از ولایت خوزان
گویند از جاب مالی اینجا دختر آن کشنده را گرفته قلعه محبوس داشت هفت بار از راه رفت خوان
رخشان قلعه را گرفت و در جاب را کشنده را بر آن خود را شلاص کرد و کوس روغن را نیز
روغن در کشنده **روغن تن** یعنی نون همان و غلیظ تر است که لب هستند یا در کما به از معده
باشد **روغن** یعنی نون یعنی روغن هم است که کوس و افکاره بزرگ باشد **روغن** یعنی
روغن در دست که نام قلعه است از خوزان **روغن** در لای بی غلظت باشد شل است
خج لغت و کنایه است **روغن** یعنی اول و سکون فی مختلف را هم است که بر بی طرفی گویند و بعضی
و به هم است چنانکه گویند بگره یعنی بگره و کما در رسم و قاعده و قانون را به نسبت گویند و غلظ
و انبک را به خوانند و بعضی موشن شور باشد و بعضی اول سبکی و سیرت زیاد و خواب
و بارسان باشد در میان مرکب از این است و آن را در جهان هم می گویند
روغن کنایه از روغن و زردان بر سر مردم و غارت کردن آن است و بعضی
روغن و نقصان رسیدن هم گویند **روغن** یعنی اول بر وزن خندم نام پسر که در دست
که در جنگ دوزخ باران را کشند و بگره اول در عری یا باران غلظت بر او را گویند
که نرم باران باشد **روغن** بر وزن سر کشام یعنی نژاد و سر کشام و سباب سفر
باشد از مرکب و غیره و بعضی گویند معنی مرکب است مطلق چه معنی **روغن**
تجاسات رسانند و به نسبت آورده است و مرکب را به نسبت چه می رسند

برخی

بسیار یعنی بهتر باشد و بعضی بیک و قاعده هم آمده است **روغن** کنایه از برای است که
مرکب نوری شب سراج بهتر صلوات الله علیه باشد و بعضی طبعه است که **روغن**
یعنی اول یعنی بر او آورده است که سوخت و هر چنانکه کسی از جانی میاید برای کسی چادر
اگر چه چنده بیت از نظم و شعر باشد و آن را عصب یا غرضه گویند و **روغن** دال بر کبر است
روغن بر وزن سادای نام می از موسیقی **روغن** یعنی اول و پای بگره باشد
بر وزن میان راه و بر سبک کار باشد و در جاست به پیش می خط کشند و سبک است
باشد چو بعضی سبکی و آن معنی محافظت کنند چنانکه چنان و کله بان و مثال آن
و بعضی اول است و از راه **روغن** بر وزن شبیه یعنی دلیل و برهان باشد **روغن** در آن کبر
صوتی است از صفات کنیای یکی که گویند این صوت را چنان گویند که حفا محبس
با صبا بر تن بار باره گویند و در موشن که **روغن** کنایه از طایف آن می باشد
و **روغن** کنایه از سادای شبانه و از راه است کنایه از سبک است که بخت کوکب
مخبر باشد **روغن** به شش نقطه در بر وزن و کله معنی شاه راه است که راوی و بزرگ
باشد **روغن** یعنی اول و ثالث بر وزن رعد او را گویند و آن شبیه است که طبل
و شیره و دو شب خورد **روغن** بر وزن و ششی معنی شش باشد که آورده گفته است و آن
کرم و غلظت تر بود **روغن** کنایه از غلظت غلظت بر وزن و غلظت نام روز معنی هم از راه
ملکی بر زجروی باشد **روغن** کنایه از غلظت غلظت بر وزن و غلظت نام روز معنی هم از راه
کوت و غلظت برای **روغن** کنایه از کله ای سر راه باشد و مردم غریب چنان دان
و سرفراقد می که پوسته در راه باشد و در و غلظت غلظت بر وزن و غلظت نام روز معنی هم از راه
گویند **روغن** کنایه از غلظت غلظت بر وزن و غلظت نام روز معنی هم از راه
گویند عود که معنی و جلیدی و شش بر او رود و خواهد ایشان باشد و خواه حیوان دیگر
و هر چنانکه که راه در هم نوزد و حله و کله ای که کله ای کشند و هم است
روغن یعنی اول و ثانی او را رسیده نام گویند است در سر از سبب گویند و هم صفتی چون از
بهشت بر آمدن آن کوه افشا و طبعه و در موشن قاعده و قانون را به نسبت گویند و بی
نشان و سبای از دور رسیده گفته اند و بعضی اول یعنی اول معنی اول هم آمده است

و فیروز رانی مراد احمد

۱۰۰

ط

۱۰۰

[illegible]

مرفی

[illegible]

